

# قدرت انفجار

## در ایران

جنبش کارگری و تهدید جنگ

شورا اسماعیلیان

آندراس مالم

2005

این بخش 1 از کتاب زیر است که از سوئدی ترجمه شده است.

**Detta är är översättning till persiska av boken**

## **Sprängkraft i Iran**

**Arbetarkamp och krigshot**

## بخش یکم – ایران کارگران

### دستبند در روز اول ماه مه

امروز روز اول ماه مه سال 2004 است. سکوت مرموزی یکی از شهرهای متوسط شمالغربی ایران را درخود فرو برده است. اهالی شهر در خانه ها را بروی خود بسته و در انتظار بسر میبرند. درختان شکوفان نوبهاری کناره های خیابان ها در تنهایی خود سکوت را همراهی می کنند. کسی نیست که هوای گرم و ملس بهاری را استشمام کند.

صدها و شاید هم هزارها پلیس آشکار و مخفی- که گروه گروه از گوشه و کنار کشور به اینجا آورده شده اند- بی سروصدا شهر را در حلقه محاصره خود می فشردند.

چند ماه پیش کارگران شهر سقز یک شورا تشکیل داده بودند. اینان با همفکران خود در شش شهر دیگر تماس گرفته و پس از چند جلسه مخفی اقدامات هماهنگی در برگزاری جشن روز اول ماه مه را برنامه ریزی کرده بودند. کارگران مصمم هستند که با برگزاری مراسم مشترک روز ویژه کارگران، رژیم را به مبارزه بطلبند.

دو هفته پیش شورای سقز درخواستی جهت برگزاری میتینگ روز اول ماه مه به پلیس تسلیم کرده، ولی هنوز جوابی نگرفته است. شورا علیرغم این احتمال که اجازه میتینگ داده نخواهد شد شروع به چسباندن آفیش ها کرده و کم کم اعلامیه های سرخ رنگی دایره بر برگزاری میتینگ در ساعت دو بعد از ظهر در پارک کودک را با دلشوره و هیجان وافر پخش می کرد.

محوطه پارک دقایقی چند به سرعت مملو از آدم هائی می گردد که در گروه های کوچک از لای درختان ظاهر شده ، آهسته با هم حرف می زنند، دور و بر را مواظبند و در پارک پخش می شوند. وقتی که چشمشان به سرکارگر محلی آشنایشان می افتد آرام آرام از جهات مختلف به طرف مرکز پارک حرکت می کنند. جمعیت زیادی نیز از خیابان های اطراف به آنان ملحق می شوند. اجتماع مردم هنوز چندان پا نگرفته بود که یکی از تظاهرکنندگان ناله ای کشیده و بر زمین افتاد. صدای پای چکمه پوشان در فضا طنین انداخت. خیل پلیس

هائی که در ساختمان های نیمه کاره مجاور پارک مخفی شده و حالا به طرف پارک سر ازی می شدند توجه جمعیت را بخود جلب کرد. باتوم و چماق بود که بر سر مردم کوبیده می شد. غوغائی بپا شده بود. فریاد وحشت جمعیت با عربده های تهدید آمیز چماق به دستان در آمیخته بود. هرکس تلاش می کرد در لابلای درختان پناهی یافته و از مخمصه نجات یابد. ولی گزرمه ها که پارک را کاملاً فرق کرده بودند مجالی نداده و هرکه را که دم پریشان می رسید حساسی آس و لاش کرده و محوطه چمن و خیابانهای پارک را از خون آنان رنگین ساخته بودند. سرانجام نیز 40 نفر از تظاهرکنندگان را با دست های از پشت بسته روی زمین دراز کرده بودند.

ایران سرزمینی است که طبقه کارگر آن هر آنگاه که بر سر دوراهی تاریخ قرار گرفته به چابکی مبارزه خویش را پیش برده است. در این راستا همواره آماده عمل بوده و گاه نیز با مشت آهنین پاسخ داده است. کارگران این سرزمین در 25 سال پیش کلیه صنایع کشور را خود اداره می کردند. اینجا سرزمینی است که جنبش کارگری آن در برهه هایی از تاریخ نه تنها در تمام خاورمیانه بلکه در همه آسیا نیز قویترین بشمار می رفت. حتی میتوان گفت که گذشته از کشورهای متروپول کمتر جنبش کارگری را میتوان یافت که از نظر سابقه به پای ایران برسد.

و برعکس در این کشور در ادوار آزرگار و بس طولانی کلیه حقوق ابتدائی کارگران زیر پا گذاشته شده. کمتر جنبش کارگری را میتوان یافت که همچون همتای ایرانی خود چنین تحت کنترل بوده، سرکوب گشته و قربانی داده باشد. سلاطین و حکام همواره هرگونه فعالیت صنفی را ممنوع می کرده اند. امروز نیز کارگران ایران درست در چنین دوران سیاهی بسر می برند. استبداد اسلامی از ظاهری پابرجا، برخوردار است. هرگونه تلاش در جهت اصلاحات، چه از درون پارلمان چه از سوی دانشگاهیان و مردم کوچه و خیابان، با شکست مواجه شده و از جنبش مستقل کارگری رسماً خبری نیست. سندیکاهای دولتی انحصار نمایندگی کارگران و کارمندان را عهده دار شده اند. سازماندهی هرگونه تشکیلاتی دیگر جرم محسوب می گردد. رژیم ایران وجود طبقه در ایران را بکلی نفی کرده و همگی را امت مسلمان به شمار می آورد.

اما علیرغم این چنگال اختناق میتوان از اوایل سال 2004 آغاز حرکاتی را شاهد بود. بولتن های کارگری مخفیانه پخش گردیده. اعتصابات، که رژیم فرصت در نطفه خفه کردن آن هارا نیافته، صورت گرفته. کارگران دست به اشغال کارخانه ها زده اند. کمیته های مخفی در کارخانه ها و کارگاه هاتشکیل گردیده و

فعالین جنبش در استان های گوناگون توانسته اند که با یکدیگر ارتباط برقرار نموده و به سازماندهی خود پردازند. برگزاری روز اول ماه مه 2004 در هفت شهر ایران گویای آغاز نخستین گام ها در این راستا میباشد. جنبش کارگری ایران بار دیگر برخاسته و این بار با احتیاط، در گروه های کوچک، نجوا کنان و با چشم و گوش باز.

### جنبش کارگری شکوفا می گردد

تاریخ دوران اخیر ایران به گونه ی شگفت آوری به گردش چهار فصل شبیه می باشد. زمستانهای بس طولانی و سرد است، ناگهان کمر سرما می شکند و بهاران کوتاه جای آنرا می گیرد.

در اوایل قرن بیستم ایران سرزمینی فروخته شده به حساب می آمد. شاهان دیکتاتور، کلیه امور اقتصادی کشور را تکه تکه در اختیار استعمارگران روسی و انگلیسی گذارده بودند. استعمارگران انحصار تولید دخانیات، ساختن راه آهن، استخراج نفت و تجارت منسوجات را در اختیار گرفته بودند بدون این که دیناری مالیات پردازند. در سال 1907 مردم ایران بر علیه دیکتاتور شکمباره پیا خاسته طی «انقلاب مشروطه» ای که دو سال به طول انجامید شاه را وادار به قبول مجلس شورای ملی نمودند. همزمان در بخش های شمالی و مرکزی ایران نهادهای دمکراتیک دیگری در سطح شهر و روستا، تحت عنوان انجمن های شورائی، در حال شکفتن بودند. طبقه کارگر ایران از همان اولین بهار جنبش دمکراتیک سازماندهی سندیکائی خود را آغاز نمود. کارگران چاپخانه ها با بوجود آوردن اولین سندیکا و برگزاری اعتصاب موفق شدند که به خواسته های خود مبنی بر 8 ساعت کار در روز و حقوق اضافه کاری دست یابند. کارگران نانوائی ها، کفاشان و دوزندگان را می توان از پیوندگان بلافصل این راه نام برد.

ولی در سال 1921 زمستان بار دیگر فرا رسید. رضاشاه با انجام کودتائی تحت حمایت انگلیس هرگونه فعالیت سندیکائی، چپگرا و جنبش های اجتماعی مستقل را ممنوع کرده و به مدت 20 سال چنگال استبداد را بر کشور حاکم نمود تا این که سرانجام در سال 1320 بوسیله نیروهای اشغالگر متفقین از تخت سلطنت به زیر کشیده شد.

سقوط دیکتاتوری، بهار مژده بخش بهار دیگری بود. بهاری که دوران شکوفائی جنبش سندیکائی ایران را نوید میداد. در طول سال های 1320-1330 تقریباً نیم میلیون کارگر ایرانی تحت رهبری حزب کمونیست توده قویترین اتحادیه

ی کارگری خاورمیانه را بوجود آوردند. هسته اصلی این نیرو را سندیکاهاى مقتدر کارگران صنایع نفت تشکیل میداد. اما گرداننده اصلی صحنه استالین بود که فرمان هایش بدون کم و کاست از سوی حزب توده به ارگان ها ابلاغ می شد. جنبش کارگری ایران روز به روز قویتر می شد، اما مسیر فعالیت های آن در بست در جهت منافع سیاست خارجی شوروی تعیین میگردد. در همین راستا بود که حزب توده با خواستار شدن حق استخراج نفت شمال ایران برای شوروی حیثیت خود را خدشه دار نمود.

در سال 1332 سیر تاریخ باز چرخش دیگری یافت. پسر رضاشاه بوسیله کودتای نظامی تازه ای به پادشاهی رسید. این بار با حمایت سازمان جاسوسی سیا و با هدف جلوگیری از برنامه های ملی شدن نفت ایران. ضربات کودتا قاطعانه و محسوس بود. عضویت در حزب توده جرم اعلام گردید، اتحادیه های کارگری با خشونت منحل گردیده و اعتصاب «اقدام علیه امنیت کشور» تلقی گردید. «سندیکاهاى» اجباری شاه ساخته جایگزین اصناف گردیده و گردانندگان آنها که عمدتاً مامورین پلیس مخفی ساواک و با عناصر سربه فرمان رژیم بودند تبلیغ نقش شاه در اعتلای فرهنگ ایران را سرلوحه فعالیتهاى خود قرار دادند. کارخانه ها عملاً به سربازخانه تبدیل گردیده و سرکارگران چماق به دست کسانی که سریع کار نمی کردند را تهدید کرده و مورد ضرب و شتم قرار می دادند. مامورین ساواک کوچکترین ابراز نارضایتی از سوی کارگران را گزارش می دادند. در هر کارخانه ای اطاق های بازجویی دایر گردید.

در طول 25 سال انجماد سیاسی، هیچگونه فعالیتى- اعم از آشکار و یا مخفی که بتوان نام صنفی بر آن نهاد- صورت نگرفت. اگر هم کارگران گاه موفق به رد و بدل چند کلامی با یکدیگر می گردیدند در همان چهاردیواری کارخانه خودشان بود و بس.

این انجماد سیاسی نسل جدیدی از دانشجویان کمونیست را به این باور سوق داد که دیگر نمی توان به طبقه کارگر امیدى داشت. زیرا که این طبقه از سازماندهی برخوردار نیست، جنب نمی خورد و نمی توان با آن تماس برقرار کرد. شاه از قدرت خدشه ناپذیری برخوردار بود. تنها راه شکستن این انجماد لرزان ساختن پایه های قدرت رژیم بوسیله شروع حملات مسلحانه شناخته شد و کمونیست های جوانی که با الهام گرفتن از چه گوارا به این نتیجه رسیده بودند تحت نام فدائیان در سال 1349 به جنگ چریکی روی آوردند. پنج سال بعد جنبش چریکی با شکست مواجه شده و این دوران نیز سپری گردید.

در پائیز سال 1357 تب سیاسی ایران اوج گرفت. سانسور، شکنجه، بحران اقتصادی، سرسپردگی مطلق نسبت به آمریکا و فساد و بی بندوباری دربار به اوج رسیده بود. شاه مورد نفرت تقریباً همه مردم ایران قرار داشت. ائتشار جامعه یکی پس از دیگری به صف مخالفین می پیوستند. حقوقدانان نسبت به برقراری قوانین

ویژه معترض بودند، شاعران مشتاقان خود را جهت شنیدن شعرهای انقلابی خود فرا میخواندند، روشنفکران لیبرال در نامه های بلند و بالای خود به شاه خواستار رعایت حقوق بشر می شدند و دانشجویان نیز به سازماندهی اعتصابات می پرداختند. بازاریان ناراضی نیز حمایت مالی امور را عهده دار شده بودند.

در دیماه 1357 وزنه سنگین روحانیت شیعه، به دنبال درج مقاله توهین آمیز نسبت به یک آیت اله مورد علاقه مردم به نام آیت اله خمینی در یکی از روزنامه های رژیم، به صفوف تظاهرکنندگان ملحق گردید. طلبه های شهر مذهبی قم به خیابان ها ریختند. پلیس شاه بروی آنان آتش گشوده و 70 نفر را به هلاکت رساند. به دنبال این کشتار آنچنان تظاهراتی سراسر ایران را فراگرفت که رژیم دیگر نمی توانست در برابر آنها تاب مقاومت بیاورد.

اما انقلاب هنگامی صورت گرفت که طبقه ی کارگر وارد صحنه کارزار شد. در طول تابستان کارگران کوره پزخانه ها، نوب آهن و پالایشگاه ها، از تبریز در شمال کشور گرفته تا آبادان در جنوب، با خواسته های همچون افزایش حقوق و دستمزدها برای جبران تورم بیمارگونه - و از آن مهمتر - انحلال سندیکاهای فرمایشی، اخراج مامورین ساواک و غیر نظامی کردن کارخانه ها، دست به اعتصاب زده بودند.

در 17 شهریور 1357 ارتش شاه تقریباً 900 نفر از تظاهرکنندگان بیگناه را به قتل رسانید. این روز «جمعه سیاه» نام گرفت و نشان داد که مردم ایران با چه رژیمی سروکار دارند. کارگران این خشونت را با اعتصاب های گسترده پاسخ دادند. چند هفته پس از این قتل و عام، کارکنان راه آهن، پست، بانک ها، معادن، فروشگاه ها، بنادر، رانندگان اتوبوس ها، گمرک، کلیه کارخانه های مهم و حتی دوبرورهای فیلم نیز به اعتصابیون پیوستند.

در اواخر پائیز سال 1357 تقریباً تمام چرخ های صنعتی و اقتصادی کشور از کار ایستاده بود.

علی رغم این که تعداد کارگرانی که سن شان آنقدر باشد که تجارب سندیکائی سالهای 1320 را به خاطر بیاورند چندان زیاد نبود اعتصابات با موفقیت کامل همه گیر شده بود. بنا به گفته یکی از کارگران اخبار اعتصاب پچ پچ کنان پخش شده و به این ترتیب چرخ اعتصابات را غلتانده و آنرا به پیش می برد. در میتینگ های بزرگ کمیته های اعتصاب در هر کارخانه تشکیل شده و بدون وابستگی به اپوزیسیون اعتصابات را رهبری می کرد.

در بهمن ماه 1357 آخرین دولت شاه تن به تسلیم داده و به این ترتیب انقلاب پیروز گردید. اما تشکیل دهنده ی دولت نه یک سازمان کارگری بود و نه سازمانهای چپی که بار دیگر سربرافراشته و - طی چندین روز جنگ های شدید خیابانی علیه ارتش شاه، تسخیر پادگانها، زندان هاو مراکز کلیدی - ضربه نهائی

را بر ماشین جنگی شاه فرود آورده بودند. دولت به دست آیت اله خمینی افتاده بود.

و اولین فرمان او «به کارخانه ها برگردید!» بود. اعتصابات عمومی به نتیجه مطلوب رسیده بود. از این پس کارگرانی که بلافاصله سر کارشان بر نمی گشتند «محرکین و جاسوسان»، «دشمنان انقلاب اسلامی» خوانده می شدند. کارگران سرمست از باده پیروزی به سر کارهای خود بازگشتند - اما دیگر ورق برگشته و اوضاع با دوران گذشته فرق کرده بود. بسیاری از سرمایه داران و صاحبان کارخانجات کشور را برای همیشه ترک کرده بودند. هنگامی که کارگران به سر کار بازگشتند کارخانه را بی صاحب یافتند. از سوی دیگر مدیران وفادار به شاه کوشیدند که از خشم کارگران، که طی سالیان دراز انباشته گردیده و اکنون سرانجام آزاد شده بود، بهره جویند. عده دیگری از مدیران صنایع به زمامداران جدید وفادار ماندند و مدیران جدیدی نیز از طرف رژیم گماشته شدند. با این حال کارگران هنوز حاضر نبودند که دوباره خود را کاملاً تسلیم نمایند. عارف بیات، پژوهشگری که شرکت کارگران ایران در انقلاب را مستند نموده، اوضاعی که بدنبال اعتصابات عمومی پیش آمده بود را چنین توصیف می کند: «نفرت از رژیم گذشته آنچنان گسترده بود که کارگران هرچه که راکه مال آن دوران بود رد می کردند. اینان میخواستند که جامعه خود، کشور خود و صنایع خود را در جهت آرمانهای خود بر پا نمایند».

در زمستان سال 1357 کارگران ایران ابزار تولید را در اختیار خود گرفته بودند.

در شش ماه اول پس از انقلاب کلیه صنایع و بخش زیادی از اقتصاد ایران در دست کارگران قرار داشت. شاید این یکی از بزرگترین تجربه تاریخی اعمال قدرت کارگری در سطح منطقه ای در خارج از اروپا باشد. پدیده ای که در میان نیروهای چپ اروپا کاملاً ناشناخته میباشد. مثلاً در روزنامه ای مانند آربیتارن کوچکترین اشاره ای به کنترل ابزار تولید بوسیله کارگران ایران در سالهای 1979 و 1980 نشده است. در میان آثاری که انقلاب ایران را به زبان انگلیسی مستند ساخته اند تنها از گزارش عارف بیات -از کارخانه هائی که بوسیله کارگران گردانده میشود- را نام برد. و نیز تک و توک مقاله های دیگر. اما خاطره ی این دوران در ایران از یادها نرفته است.

نهادی که در کلیه شرکت های کم و بیش بزرگ ایران قدرت را در اختیار گرفت شورا نام داشت. این نهاد در زمستان 1357 یکی پس از دیگری در کارخانه های ایران ایجاد شد تا آینده را بسازد، آینده ای شکوفا که به دست کارگران بنا می گردید.



سنگ بنای شورا در اجتماعات بزرگ ریخته می شد. کلیه کارکنان یک مرکز کاری - از کارگر گرفته تا مهندس، تکنیسین و کارکنان اداری - حق داشتند در جلسه شرکت کرده و رای بدهند. معمولاً در اوایل کار یک «اساسنامه» برای شورا تهیه می شد. سپس نمایندگان کمیته برای اداره امور روزمره شرکت و یا کارخانه تعیین می گردیدند. و همچنین کمیته های فرعی در زمینه های مشخص، مثلاً تهیه مواد خام، توزیع و قیمت گذاری، فعالیت های فرهنگی، انتظامات و ایمنی.

شورا در تمام مراحل تولید در صحنه حاضر بود. خواه در شرایطی که صاحب کارخانه فرار کرده بود، مدیران قبلی سرجایشان بودند و یا جدیداً به کار گرفته شده بودند. این که شوراها چگونه تشکیل می شدند بستگی به نوع کارخانه و کارگاه داشت. به عنوان مثال میتوان از ایرفو در تهران نام برد. پس از اعتصابات عمومی، کارگران خواستار پرداخت حقوق معوقه دوران اعتصابات شدند. صاحب کارخانه جواب داد که نمی تواند برای زمانی که تولیدی صورت نگرفته حقوقی بپردازد. پاسخ کارگران این بود که: «البته ما تولید را متوقف کردیم، به خاطر آزادی کشورمان. ما خطر زندان و اعدام را به جان خریدیم - حالا به خاطر این نباید چیزی بگیریم؟ میفرمائید از گرسنگی بمیریم؟». کارگران بر خواسته خود مبنی بر دریافت مطالبات و افزایش حقوق پافشاری کرده قسمت امور مالی را اشغال و دفاتر و دستک ها را باز کردند. سپس شورائی بوجود آوردند. صاحب کارخانه انحلال شورا را خواستار شد. کارگران در جواب او را ربودند. به دنبال این امر صاحب کارخانه پذیرفت که کارگران کلیه نهادهای کلیدی کارخانه را در اختیار خود بگیرند.

مهمترین ابزار اعمال قدرت شورا این بود که میتوانست کسی را اخراج و یا استخدام نماید. پس از اعتصابات عمومی و بازگشت بکار «دادگاههای پرولتاری» در کارخانه ها تشکیل گردید. کمیته هائی مامور رسیدگی به پرونده افراد مشکوک به ساواکی بودن شدند. اینان در جلسات عمومی بوسیله کارگران اخراج می گردیدند. البته «دادگاهها» فقط به این بسنده نکرده و روسا و سرکارگرانی را که به قول یکی از کارگران کارخانه ارج - جرمشان «بازگشت به همان الگوی استثمار و اختناق گذشته» بود نیز کنار گذاشته شدند.

صاحب کارخانه کاترپیلار تهران در طول اعتصابات از کشور خارج شده بود. کمیته اعتصابات کارخانه بلافاصله خود را به شورا تبدیل کرد. این شورا حساب بانکی نامبرده را بسته و موجودی آنرا به حساب جدید و مشترکی منتقل کرده و سپس کلیه حقوق معوقه کارگران را پرداخت نمود. حقوق های گزاف مهندسین کاهش داده شده و حقوق کارگران شدیداً افزایش یافت. این تعدیل سرمشقی برای سایر کارخانه ها و شرکت ها شد. سالن های غذاخوری و پارکینگ های ویژه

سرکارگران جهت استفاده همگان بازسازی گردید. کارگران زن شوراهای خود را بوجود آوردند. شورا نقل و انتقالات مالی شرکت را در اختیار گرفته، قیمت ها را تعیین کرده، با واسطه ها تماس گرفته و نمایندگان خود را جهت مذاکرات خرید کالا و قطعات روانه اروپا ساخت.

کارگری مصاحبه خود با آصف بیات را چنین آغاز می کند: «همین جا که شما نشسته اید قبلاً رئیس نشسته بود. حالا این جا مال ماست».

نماینده شورای یک کارخانه اتومبیل سازی تهران در مورد تشکیل شورا میگوید: «علت انقلاب ما این بود که میخواستیم آقای خودمان بوده و سرنوشت خود را خودمان تعیین کنیم. نمی خواستیم طوری باشد که یک یا چند نفر در مورد هزاران نفر تصمیم بگیرند». سرلوحه اساسنامه شورای کارگری کارخانه لیلاند شورا را «تجسم حاکمیت خلق بر سرنوشت خویش» تلقی می کند.

در سالهای 57-1356 که ایران دوران پرتلاطم انقلاب را میگذراند این شوراها بودند که چرخ های تولید کشور را می چرخاندند. در این دوران از هر چهار کارگر یک نفر بیسواد بود و تنها دو نفر دارای تحصیلات حرفه ای بودند. با این حال کارها به خوبی پیش می رفت. همانطور که در سایر دوره های خودگردانی دیده شده در بسیاری از کارخانه ها تولید به شدت افزایش یافت، مثلاً تولید کارخانه چیت جهان دوبرابر گردید. یکی از کارگران کارخانه کفش ملی میگوید: «حالا دیگر نیازی نیست که به کارگر گفته شود که باید کار کند. او خودش با میل خود کار می کند. چرا؟ علت این که او قبلاً کار نمی کرد این بود که او همیشه مشقت کارفرما را بالای سر خود حس می کرد و نمی توانست آزادانه حرف خود را بزند. اکنون می تواند بگوید: «من کار میکنم، زیرا که آنرا متعلق به خود میدانم».

شورا از هیچ شروع به کار کرد. در طی 25 سال اختناق کارگر ایرانی نتوانسته بود هیچگونه تجربه صنفی و سازماندهی فراسوی چهاردیواری محل کار خود را تجربه نماید. به همین ترتیب اعتصابات عمومی نیز از هیچگونه هماهنگی برخوردار نبودند - شوراها زائیده حاصل جمع یک یک کارخانه ها بودند - یعنی یک کارخانه یک شورا. گذشته از چند استثناء هیچگونه هماهنگی در سطوح بالا وجود نداشت.

گذشت زمان نشان داد که این امر چه محدودیت های ویرانسازی در بر داشت. جنبش شوراها در واقع پدیده ای بود خودجوش، محصول وضعیت بوجود آمده دوران پس از اعتصابات، الهام یافته از - به گفته آصف بیات: «نوعی ایدئولوژی مبهم مرکب از حس از خودگذشتگی و ضد دیکتاتوری». این جیش به دلایل روشنی دارای تمایلات ساده سوسیالیستی بود. بنا به اظهار یکی از رهبران چپ کارخانه

کاترپیلار این تمایل در کارخانه مذکور همه کارگران، از مسلمان تا مارکسیست، را در بر میگرفت: «ما در این مورد که جامعه ما سرمایه داری نباشد و طبقات از بین برده شوند با هم توافق داریم. شعار ما جامعه ی بی طبقه است، که در تفکر اسلامی جامعه ی توحیدی یا جامعه الهی نامیده میشود.»

پس از سرنگونی رژیم شاه توده ایها، فدائیان و دیگر گروههای چپ آزادانه به فعالیت پرداختند. محدودیت های مربوط به آزادی بیان از میان برداشته شده بود. در بیشتر کارخانه ها کارگران به طرفداری از این و یا آن گروه می پرداختند. و در واقع اینان کارگرانی بودند که بیش از همه در بوجود آوردن شورا ها فعالیت می کردند.

و اما گروه های چپ خود اشتیاق چندانی به راه و روش شورائی نشان نمیدادند. بیشتر کم حرارت و گاه نیز سرد با این امر برخورد می کردند. حزب استالینیستی طرفدار مسکو توده معتقد بود که کارگران نباید تولید را در اختیار خود بگیرند، بلکه در عوض باید در سندیگاههای کارگری - تحت رهبری خود حزب توده - کارگران را در برابر کارفرمایان نمایندگی نمایند. این در واقع تلاشی جهت به بازگشت به سالهای 1320 تلقی گردیده و از سوی کارگران مورد استقبال قرار نگرفت. طی فقط چند ماه کارگران مرحله فعالیت سندیکائی سنتی را پشت سر گذارده بودند.

از طرف دیگر گروه های چپ میلیتانت در بیشتر مسائل با هم اختلاف داشتند جز در یک امر، این که هیچ حزب کمونیستی وجود ندارد که بتواند طبقه کارگر ایران را رهبری کرده و حکومت را در دست خود بگیرد. در واقع باید ابتدا به این مشکل پرداخت. با حرکت از این دیدگاه تئوریک از جنبش شورائی تمام نیروهای چپ - از فدائیان گواریست تا گروه مائوئیست-آلبانیائی پیکار تا گروه نئولنینیست راه کارگر تا گروه های بیشمار دیگری که طی دوران انقلاب از درون سایر گروه ها انشعب کرده بودند - به این جمع بندی مشترک رسیده بودند که: این نشانگر سطح پائین آگاهی طبقه کارگر میباشد. در اختیار گرفتن کارخانه ها چیزی بیش از یک حرکت خود به خودی در جهت منافع آنی خود نبود.

کارگر آگاه سوسیالیست در واقع کسی است که در حزب کمونیست پیشرو - گروه چپ خودی - عضویت یافته و در محل کار خود سلولهای حزب خود را بوجود میآورد.

به این ترتیب در این دیدگاه چپ پیشرو ایران در اختیار گرفتن تولید توسط شوراها، محلی از اعراب نداشت. آنچه که مورد توجه قرار می گرفت تمایلات سیاسی فعالان شورائی بود. اگر اکثریت اعضای شورا را هواداران فدائیان تشکیل میدادند، آن گاه شورا مورد حمایت اینان قرار می گرفت. اگر رهبری شورا دست پیکاری هابود پیکار آنان را قبول داشت، و الخ. تلاش همه گروه هابر دستیابی و

تسلط بر شوراها دور میزد. گاه این رقابت و اختلافها موجب فلج شدن کارهای شورا می گردید. در سال 1359 سازمان فدائیان به دو شاخه «اقلیت» و «اکثریت» تجزیه شد. هیچ یک از هواداران این گروهها در شوراها از این پس هرگز با یکدیگر حرف نزدند!

در نتیجه شوراها تنها ماندند. هیچ نیروی سندیکائی و سیاسی ای نبود که شوراها را متحد ساخته و آنان را گسترش دهد.

در حقیقت به این ترتیب شکاف بزرگی میان طبقه کارگر و گروههای سیاسی چپ به وجود آمد. شاه تمام نیروی خود را در جهت جلوگیری از اتحاد این دو قرار داده بود. پس از این که کمونیستها به دنبال کودتای سال 1332 از کارخانهها رانده شدند مجبور گردیدند که پایگاههای فعالیت خود را به دانشگاهها انتقال دهند. هنگامی که فدائیان و سایر گروههای زیرزمینی در سال 1357 آشکارا به فعالیت پرداختند نه تنها تعداد اعضایشان (در آغاز سال تعداد اعضای فعال فدائیان به 25 نفر می رسید) به وسیله نیروهای امنیتی شاه به شدت پائین آورده شده بود بلکه با تودههای کارگر نیز پیوندی نداشتند. البته با وزیدن نسیم انقلاب این نیروها به سرعت جان تازه ای گرفتند. به طوری که سازمان فدائیان به زودی توانست نیم میلیون نفر را در یکی از بزرگترین تظاهرات خود گرد آورد. با این حال نیروهای چپ علی رغم تلاشهای فراوان همچنان در پایگاه اجتماعی خود درجا زدند.

در زمستان سال 1357 کارگران ایران ابزار تولید را در اختیار گرفتند، اما دچار خلاء سیاسی گشته و نتوانستند جای پائی برای خود بیابند.

در عوض راه برای آیت اله خمینی در جهت استحکام رهبری خود در سراسر کشور هموار گردید. روحانیت شیعه تحت رهبری او دوران شاه را درست با چیزی پشت سر گذاشت که طبقه کارگر بکلی از آن محروم بود: ساختار زیربنائی در شکل های گوناگون، مانند ده ها روزنامه و مجله، ملاحی با دیسپلین حوزه های قم، مساجد و مکاتب قرآنی در سراسر کشور. اسلام شیعی دوران سرکوب و اختناق را بدون آسیب پشت سر گذاشته بود. پس از زد و خوردهای خونین قم ملایان ماهرانه و بدون هیچ گونه مشکلی خود را بعنوان رهبران انقلاب تثبیت کرده بودند. اینها نیز پایگاهی در میان طبقه کارگر نداشتند. اما از سوی بازاریان و اقشار محرومی که به تازگی به زاغه های اطراف شهرها پناه آورده بودند به طور روزافزونی حمایت می شدند. و همین حمایت برای ملایان کافی بود. آیت اله خمینی در طول سال 1357، به موازات جنبش شورائی، گام به گام نهادهای قدرت خود را استحکام بخشید. امام جمعه ها را تعیین کرد. نیروی نظامی خود، پاسداران و حزب اله، را بوجود آورد. حزب جمهوری اسلامی را بنیان گذاشت و تشکیلات قضائی ایران را بر پایه قوانین شریعه استوار ساخت. اهداف برنامه سیاسی خمینی از مدت ها پیش تعیین شده بود. شیعیان معتقدند که فرستاده ی خدا،

مهدی - امام زمان - «غیبت» نموده و مخفی شده است. تا زمانی که از مخفیگاه خود خارج نشود و ظهور نکند مسلمانان مانند گله ای بدون چوپان میمانند. اما اکنون آیت اله خمینی در غیاب مهدی جانشین او شناخته می شد. یعنی آخوند فقیهی که قرآن را کاملاً وارد بوده و با خدا رابطه ی نزدیکی دارد در غیاب مهدی جامعه را هدایت می کند. این امام با هیبتی زمینی و قابل رویت برای همگان به اعتبار ماموریت الهی خود بر مردم اعمال قدرت - قدرت مطلق - می کند. این امر به نظریه ی ولایت فقیه شهرت دارد.

بنا به این نظر ولی فقیه سرچشمه نوری است که امواج آن تمام جامعه را در بر میگیرد - که طبعاً کس دیگری غیر از خود آیت اله خمینی نیست. اما در عمل یک مانع بزرگ در تحقق این امر وجود داشت و آن جنبش شورائی بود.

جنبش شورائی از همان ابتدا، بهمن ماه 1357، با نفوذی که در میان کارگران ایران یافته بود از نظر رژیم تهدیدی جدی تلقی می شد. شورا روال کار مستقل خود را داشت. نیروئی مستقل از دولت بود که نمی توانست هم در آن ادغام شود. شورا و دولت دو پدیده ادغام ناپذیر بودند.

اولین اقدام آیت اله خمینی تشکیل «دولت موقت»، متشکل از تعدادی آخوند خودی و لیبرال های کاملاً آماده به خدمت بود. در سالهای 8-1357 دولت با مسائل مربوط به تحکیم اعمال حاکمیت و نابسامانی های ناشی از شرایط انقلابی و از جمله مسئله مهم و کلیدی ملی کردن صنایع دست و پنجه نرم می کرد. در طول بهار و تابستان مدیران انتصابی جدیدی جهت تحویل گرفتن پست های خود روانه محل ماموریت خود شدند، اما شوراهای کارخانه ها و شرکت ها آنان را نپذیرفتند. دولت بار دیگر مدیران را روانه کرد، اما شوراهای این بار نیز آنان را بیرون انداختند.

دولت بر علیه شوراهای اعلان جنگ داده و در این رابطه پلیس ویژه جهت جلوگیری از «دخالت در امور مدیریت صنایع» را سازمان داد. مامورینی جهت تهیه گزارش در مورد عملکرد فعالین شوراها، اعمال نفوذ در انتخابات آزاد شوراها و جلوگیری از انتخاب شدن کاندیداهای رادیکال فرستاده شدند. هدف عمده ی این اقدامات برقراری مجدد سیستم قبلی مدیریت فردی در کارخانه ها و شرکت ها بود. اما در طول زمستان 57 و بهار 58 شوراها همچنان با قدرت زیاد عمل می کردند. دولت موقت نه تنها هنوز نتوانسته بود که آن ها را مهار نماید، بلکه مجبور به عقب نشینی نیز شده بود و عملاً قدرت آنان را در زمینه های کارگری به رسمیت شناخت.

چند ماه بعد، در آبان ماه 1358، انقلاب ایران چرخش دیگری یافت. خشمگین

از حمایت آمریکا از شاه گروهی از اسلاميون سفارت آمریکا در تهران را اشغال و کلیه کارکنان آنرا به گروگان گرفتند. در مدت کوتاهی ایران به مرکز بحران سیاسی جهان تبدیل گردید. نیروهای آمریکائی پروازهایی برای آزادسازی گروگان ها انجام دادند. دست به کودتا زده شد. موج تظاهرات عمومی سراسر کشور را دوباره فراگرفت و نوک پیکان انقلاب متوجه امپریالیسم آمریکا گردید. دیگر همه چیز به دور این موضوع متمرکز شده بود. در گرماگرم این بحران آیت اله خمینی بعنوان سپر آهنین ایران در برابر آمریکا قرار گرفته و در عین حال از این فرصت برای پاکسازی دستگاه دولت از عناصر غیر خودی استفاده نمود. دولتی کاملاً اسلامی تشکیل داد، قانون اساسی جدیدی را به تصویب رساند و دکترین ولایت فقیه را قانون اساسی کرد

این اقدامات آیت اله خمینی مورد حمایت مهمترین بخش های چپ قرار گرفت. حزب توده و جناح اکثریت فدائیان اکنون انقلاب را ماهیتاً ضد امپریالیستی ارزیابی کرده و دوش به دوش اسلاميون در برابر سفارت آمریکا فریاد «مرگ بر آمریکا!» سر می دادند و به استناد اصل «تضاد اصلی» به جدل پرداخته و سوسیالیست ها را به پشتیبانی از خمینی فرا می خواندند. اکنون جهت مبارزه علیه آمریکا بوده و خمینی یک متحد بشمار می رفت. از نظر حزب توده «آیت اله خمینی رهبری داهیانه خود را به اثبات رسانده است» با اینکه خمینی حجاب را اجباری کرده، روزنامه های چپی را ممنوع ساخته و ستاد ها و مراکز آنان را مورد حمله قرار داد، هرگونه انتقاد از او «خرده بورژوائی» و «پرو امپریالیستی» تلقی می شد.

حکومت اسلامی ای که در سایه تب و تاب گروگان گیری شکل گرفته بود اکنون بایستی هرچه سریعتر به مسئله شوراها می پرداخت. پس از بیرون انداختن لیبرال ها از دستگاه حکومتی سیاست دستکش های مخملین را در پیش گرفت. باین معنی که شورا را از بیخ و بن یک نهاد اسلامی خوانده و در این راستا به آیه هائی از قرآن استناد کرد که در آنها مسلمین به «مشورت با یکدیگر» دعوت شده اند. قانونی نیز وضع نمود که حضور شوراها در کارخانه ها و شرکت ها را رسمیت می بخشید. اما منظور این قانون شورای اسلامی بود و نه هر شورائی. فقط شوراهاى اسلامی حق فعالیت داشتند.

وظیفه این شوراها ، طبق قانون تاسیس شوراها، این بود که «روح همکاری و پیوند میان کارکنان و مدیریت» را تحکیم بخشند. این شوراها نباید در اداره محل کار خود دخالت کرده، کسی را اخراج و یا استخدام نمایند. بایستی با مدیران منصوب دولت مشورت کرده و نمایندگان آن - که البته منظور مرد است - مسلمان و طرفدار رژیم باشد.

به این ترتیب ارگانهای صنفی بدون هویت طبقاتی و با هویت مبهم ایثارگر

جامعه اسلامی امت و پیرو رهبری ولی فقیه جایگزین شوراهای کارگری گردیدند. یکی از وزرای جمهوری اسلامی تفاوت میان این دو را چنین شرح میدهد: «مفهوم مشاوره در اسلام با آنچه که مورد نظر مارکسیست هاست در این است که ما معتقد به انتخاب از پائین به بالا نیستیم. این امر با سیستم ما سازگار نیست. ما به ولایت فقیه معتقدیم. در واقع نزد ما قدرت از بالا به پائین دیکته میشود».

یکی از راههای ساده مقاومت شوراها برای تبدیل نشدن آنها به شورای اسلامی تحریم اقتصادی آنان - مثلاً ندادن اعتبارات، نرساندن مواد اولیه و ندادن ارز جهت خرید از خارج بود. دولت کلیه امکانات اقتصادی را در اختیار خود گرفته بود. شوراها برای ادامه فعالیت تولیدی خود به امکانات نیازمند بوده و راه دیگری به جز کنار آمدن با دولت و تبدیل شدن به شوراهای اسلامی نداشتند.

جمهوری اسلامی در عین حال حمله بیرحمانه ای را علیه شوراها، که هنوز هم بر استقلال خود تکیه داشتند، آغاز کرد. خمینی با این هدف لشکریان خود را علیه کارخانه ها بسیج نمود. در سالهای 60-1359 پاسداران گاه و بی گاه به کارخانه ها و از روی لیستهایی که کارگران مسلمان تهیه کرده بودند اعضای شوراها را در گروههای 20، 50 و 70 نفری با خود می بردند.

در پائیز سال 1383 کارگری از خاطراتش برای ما تعریف می کرد که: «رادیو را که روشن می کردیم 40 دقیقه تمام چیزی جز نام فعالین شوراها که جزء اعدام شدگان خوانده می شدند را نمی شنیدیم»

در تابستان 1360 دیگر از شوراهای واقعی چیزی باقی نمانده بود. پس از مدت کوتاهی وظیفه اصلی شوراهای اسلامی که مشاوره با رهبری بود از آنان گرفته و تنها نقش مداحی رژیم را ایفاء می کردند.

اقامه نماز در کارخانه ها و مکان های کاری اجباری شده بود. هنگام استراحت و نهارخوری از بلندگوها روضه و دعا پخش می شد، شوراهای اسلامی در و دیوارها را با آفیش ها و شعارهای دولتی تزیین می کردند «کتاب ها و نشریات تبلیغی ولایت فقیه را پخش می کردند و برای «از بین بردن فرهنگ غربی» مجاهدت مینمودند.

بالاخرین مرجع قضائی کشور ساختار اقتصادی مملکت را چنین تعریف می کند: «مدیریت یک کارخانه مغز آنرا تشکیل میدهد، شورای اسلامی چشم ها و بقیه دست های آنرا». «جهاد در راه خدا» شعاری بود که مرتباً مانند پتکی بر سر کارگران کوفته شده و آنان را به کار بیشتر فرامی خواند. ثواب این خدمت البته نه در این دنیا، بلکه در آخرت داده می شد.

در کارخانه ای بزرگ گاردهای ویژه نظارت بر رفتار کارگران برقرار شد. تحولات دهه 1360 ایران تحت الشعاع جنگ ایران و عراق قرار داشت. در

طول 8 سال حکومت نظامی رژیم توانست حلقه‌های فشار را هرچه بیشتر تنگ کرده و خواسته‌های آنان را تحت عنوان ضعف ایثارگری در راه وطن سرکوب کند. در این دوران نقش محوری ایران در تحولات خاورمیانه نیز تثبیت گردیده و این کشور سرچشمه جریاناتی گردید که روند سیاسی کشور و خاورمیانه را دگرگون ساخته و در مسیر «انقلاب اسلامی» انرژی توده‌های مردم لبنان، فلسطین و به طور کلی منطقه را بسیج نماید. انقلابی که به قیمت سرکوبی انقلابی دیگر بنا گردید.

دو سال پس از جنگ ایران و عراق، سال 1369، طبقه کارگر ایران بار دیگر نقطه صفر فرارگرفت. هیچ نشانه‌ای از سازماندهی و فعالیت به چشم نمی‌خورد. 14 سال بعد با کارگر دیگری بنام *آرش* روبرو میشویم که گوشه‌ای از خاطرات آنروزهای خود را چنین بیان میدارد: «آنها یکی از رفقای مرا زیر ضربات شلاق کشتند. گنااهش این بود که به امام علی فحش داده بود. ابتدا او را زندانش کردند و سپس به کارخانه آورده و به یک ماشین بستند. تولید را متوقف کرده و به ما دستور دادند که پیش آمده و به تماشا بایستیم. من دیدن بیش از دو ضربه شلاق را نتوانستم تحمل کنم. پس از ضربه‌های سوم و چهارم خون از بدنش فوران کرد. او، که در سن 50 سالگی بود، پس از 60-50 ضربه مرد. جمهوری اسلامی با این روش در میان طبقه کارگر به ایجاد وحشت دست یازید.

### هزاران اسم مستعار گرد هم می‌آیند

هرکارگر فعال در ایران صدها اسم مستعار برای خود انتخاب می‌کند. *ما رُزا* و *سینا* را در یک پارک خاکی و خلوت در وسط شهر تهران ملاقات می‌کنیم. ترافیک شهر کشنده و هوا خفه و گرفته است. درختان سبز و غبار گرفته کاج مانند دیوار بلندی محوطه را در محاصره خود گرفته و از شدت صداها می‌کاهد. هفته سوم ماه رمضان است. با این حال *سینا* یک پاکت آجیل را روی نیمکت پارک گذاشته و به شوخی به *رُزا* می‌گوید: آگه الان ببینمون چند ضربه شلاق رو خوردیم.

من که حسابش رو کردم.

*رُزا* خندیده و می‌گوید:

بین 100-50 ضربه می‌خوریم. بسته به این که چقدر خورده باشیم. آگه هم یک بشقاب بزرگ چلو جوجه کباب خورده باشیم که ضربه‌های بیشتری نوش جان می‌کنیم.

در این هنگام صدای پائی را که نزدیک میشود می‌شنویم. رضا قیافه جدی گرفته و پاکت را زیر کیف دستی اش قایم می‌کند. هردو ساکت می‌شوند. *رُزا* موقتاً بیکار است. *سینا* 20 ساله است - یعنی از 16 سالگی - که در



کارخانه ای با 200 کارگر بعنوان جوشکار کار می کند. پس از انقلاب کارخانه به مدت 6 ماه توسط خود کارگران گردانده می شد. تا این که دولت مدیریت آن را به دست گرفت. در حال حاضر مالکیت کارخانه در دست یک بانک نیمه دولتی است.

سینا میگوید:

- سابقاً من نماینده انتخابی کارگران در شورای اسلامی کارخانه بودم. زیادی حرف می زدم. با هزار زحمت تونستم با مراجعه به دادگاه امور استخدامی وضعیت کارگران را از قراردادی به دائمی در بیارم، اما وزارت کار خودم را اخراج کرد.

- با این که قرآن و مسائل دینی را خوب و اردم اجازه ندادن که در شورای اسلامی مانده و نمایندهی کارگران باشم.

بزودی هم انتخابات شورای اسلامی کارخونه انجام میشه. در حالیکه اعلامیه ای را نشان میدهه ادامه میدهه: متن این اعلامیه با جملاتی فریبنده توضیح میده که چه کسانی نمیتونن کاندیدا بشن. کسانی که ایمان راسخ نداشته و یا افکار نامشروعی دارند. سینا خود از جمله کسانی بود که نمی توانستند انتخاب شوند.

سندیکای رسمی کارگران در ایران «خانه کارگران» نامیده می شود. این خانه سابقاً محل تجمع کارگران در مناطق مرکزی تهران بود که در سال 1359 بوسیله سپاه پاسداران اشغال گردید. از زیرزمین این کارخانه برای شلاق زدن کارگران استفاده می شد و خانه را به کلی به قرارگاه شوراهای اسلامی تبدیل کردند. طبق قوانین کار ایران کارگران حق دارند که شورائی بمنظور «بسط فرهنگ اسلامی و دفاع از دستاوردهای انقلاب» تشکیل دهند. این شوراها پس از تشکیل شدن عضو خانه کارگران میگردند.

کارکنان کارخانه یک نماینده جهت شورای اسلامی انتخاب می کنند. اما بلافاصله پس از انجام انتخابات یک نفر از وزارت کار آمده و با نماینده منتخب مصاحبه می کند. مثلاً میپرسد: «آیا میتوانی فلان و بهمان آیه قرآن را بازگو کنی؟» «چند بار نماز میخونی؟» «راجع به روزه چی میدونی؟». اگر نماینده نتواند از پس این سوالات برآید مورد قبول قرار نمیگیرد. باین ترتیب وزارت کار همیشه نماینده کارگران را کنترل کرده و از فعالیت آنان در جهت تامین منافع کارگران جلوگیری مینماید.

سینا ادامه میدهد:

- در کارخانه ما شورای اسلامی هیچ کاری برای کارگران نمی کند. برعکس به کارفرما در نقض حقوق ما کمک هم می کند. از همان اوایل انقلاب اسلامی به هرگونه فعالیت مستقل سندیکائی برچسب

«زائده امپریالیستی» زده شد. ولی هم زمان «خانه کارگر» سنگر رژیم در مبارزه علیه امپریالیسم خوانده شد که از آن در بسیج کارگران علیه آمریکا و عراق، در بسیج داوطلبان جنگ ایران و عراق و نیز برای شناسائی کردن «عناصر منحرف و ضداسلامی» از آن به عنوان ابزاری در جهت درهم شکستن اعتصابات استفاده گردید.

رُزا نیز میگوید:

- در کشور ما اعتصاب حرام و گناه بوده و نیز حرکتی ضد دینی بشمار می رود. البته طبق قانون کار می توان در کارخانه از کار کردن خودداری کرد به شرطی که این حرکت به شرکت مربوطه و یا رژیم زیان و ضرری وارد نسازد. اما صحبت اینجاست که اصولاً آدم بخاطر همین اعتصاب میکند. یعنی میخاد به منافع کارفرما لطمه وارد کنه «وگرنه اعتصاب معنی نداره».

رُزا با خاطره ای از 14 دیماه سال 1382 از آنچه که در دهکده خاتون آباد در جنوب ایران اتفاق افتاد ادامه میدهد:

- چند صد نفر کارگر در اعتراض به گرسنگی ناشی از عدم دریافت حقوق خود و نیز با خواسته تبدیل وضعیت استخدامی خود از قراردادی به دائمی - زیرا که کارفرما هر لحظه می توانست کارگران قراردادی را اخراج کند. در معدن را بسته و آنرا تعطیل کرده بودند. نیروهای پلیس جهت درهم شکستن اعتصاب گسیل گشته و چهار کارگر را کشته، 40 نفر را زخمی و 80 نفر را نیز دستگیر کردند». رُزا در حالیکه چشمانش از خشم برق میزد ادامه داد: «در این کشور اینطوری با کارگران برخورد می کنند، با گلوله، با گلوله!

در ایران مبارزه کارگری بصورت آشکار صورت نمی گیرد. اما کارگران با مخفی کاری در دهلیزها و دخمه های زیرزمینی به سازماندهی خود می پردازند. یکی از راههای مقابله با قانون منع تشکیل سازمانهای کارگری مستقل بوجود آوردن «صندوقها»، که منع قانونی ندارند می باشد. هر شهروند ایرانی حق دارد که برای خود صندوقی داشته و پول های خود را در آن پس انداز کند.

مردم اکثراً برای اطمینان خاطر بیشتر و جلب اعتماد رژیم نامهای اسلامی برای صندوق خود انتخاب می کنند.

به گفته سینا «صندوق ها» بهانه ای برای جمع شدن دور هم می باشند. بیشتر آنها در دهه 1370، هنگامی که کارگران مترقی ایران- در شرایطی که تشکیل هرگونه سندیکای مستقل ممنوع بود - بدنبال بهانه ای برای گرد هم آئی بودند، بوجود آمد. خود او 10 سال پیش چنین صندوقی را در کارخانه خود تاسیس کرد.

اوسپس روی میز خم شده و با حالتی جدی به توضیحات بیشتر می پردازد:  
- کارگران جلسه ای تشکیل داده و تصمیم به ایجاد صندوق می گیرند. هم چنین

در مورد این که هر عضو چه مقدار پول می تواند گذاشت و برداشت کرده و شرایط پرداخت صندوق به اعضاء به توافق می رسند. یکی از انگیزه های تشکیل صندوق این است که مثلاً کارگر هنگام بیماری فرزند مجبور نباشد پیش سرکارگر رفته و برای تامین هزینه های دارو و درمان درخواست مختصر کمکی بنماید. بجای این کار او می تواند مستقیماً به مسئول صندوق مراجعه کرده و مطابق مقررات پول دریافت نماید - و باین ترتیب کارگران با اتکاء متقابل به یکدیگر به استقلال دست خواهند یافت!

یکی دیگر از راه های سازماندهی تقریباً مشابه، ولی مخاطره آمیزتر، تشکیل کمیته های مخفی کارگری میباشد. یکی از چنین کمیته هائی نیز در سال پیش در کارخانه سینا وجود آمده است. او میگوید: - این کمیته ها که از گروه های پراکنده تشکیل شده مسائل محل کار و چگونگی راه حل آنها را مورد بررسی قرار میدهند. - این گروه ها از پائین هدایت شده و هیچکس از بالا و یا از خارج از گروه خواسته های ما را تعیین نمی کند. وقتی هم که برنامه ای در پیش داریم چگونگی اجرای آنرا درگوشی و یا سر میز ناهار به اطلاع یکدیگر می رسانیم. کمیته های کارگری در کارخانه های تهران، و در نقاط گوناگون این سرزمین بزرگ وجود داشته و تماس با یکدیگر را شروع کرده اند. این تماس بوسیله اینترنت و وبلاگ weblog - که از مدت ها پیش برای مقابله با محدودیت های آزادی بیان در ایران مرتباً بکار گرفته شده- صورت می گیرد. این روند در سالهای اخیر رو به افزایش میباشد.

\*\*\*

چند روز بعد ما به خانه آرش در بیرون زورآباد، یکی از زاغه نشین های تهران می رویم. زورآباد در دهه 1340 و در نتیجه سیاست کشاورزی شاه، که دهقانان را مجبور به ترک روستاها و زمین های خود و جستجوی کار به تهران کشانده بود به وجود آمد. در زورآباد خانه ای برای اجاره کردن وجود نداشت و تنها کاری که مهاجرین می توانستند بکنند این بود که برای خود تکه زمینی در دامنه کوه های سربه فلک کشیده را اشغال کرده و در آن برای خود آونکی بسازند. در حال حاضر میلیون هانفر در این آونک ها که عنان گسیخته از هر سو گسترش می یابند زندگی می کنند.

در اطاق نشیمن آرش روی فرش نشسته و در حالیکه به صرف چای داغ مشغولیم او در مورد خود و شرایط محیط کارش صحبت می کند. او آراسته و محجوب بود و چشمان سبز او از شادی می درخشید. آرش میگوید: من در

کارخانه تولیدی تهران کار میکنم. کار ما تولید رومیزی پلاستیکی، کاغذ دیواری، کف پلاستیکی اطاق، سقف پلاستیکی، جلد پلاستیکی کتاب و همچنین یدکی‌های پلاستیکی اتوموبیل می‌سازیم. کارخانه قبلاً مال یک یهودی بود، اما پس از وقوع انقلاب اسلامی او به اسرائیل فرار کرد و دولت اداره‌ی خانه را بعهده گرفت. در حال حاضر مالک آن یک صندوق بازنشستگی خصوصی است. 90% تولیدات ما به خارج، به ویژه به آسیای جنوب شرقی و اروپای شرقی، صادر میشه. من الان 45 ساله از 24 سالگی در این کارخونه کار کرده‌ام.

کارخانه تولیدی تهران از صنایع مهم ایران به شمار می‌آید. در دو سال اخیر به شدت روشهای تولیدی مدرن در آن به کار گرفته شده و تعداد کارکنان آن از 1800 به 360 نفر کاهش یافته. کارخانه تعداد 100 نفر را نیز از یک شرکت تامین پرسونل برای انجام کارهای سبک اجاره می‌کند. تولیدات کارخانه به شدت بالا رفته است.

- حالا ما پس از پس از این کاهش شدید کارگران باید دوبرابر پلاستیک در روز تولید کنیم. از این رو ما یک کمیته کارگری در کارخانه تشکیل داده و از مدت‌های پیش نیز دارای صندوق مشترک برای کمک به یکدیگر می‌باشیم. اما با افزایش روزافزون فشار ما نیز باید سطح مطالبات خود را بالا ببریم.

همسر آرش فقط ترکی صحبت می‌کند - این خانواده، همچون بسیاری از چپگرایان دیگر، ریشه در شمال ایران دارند- او سعی می‌کند خودش را در حاشیه نگه میدارد. جلوی ما یک سینی میوه میگذارد. آرش هم پیشدستی میگذارد و در حالی که چهارزانو مینشیند ادامه میدهد:

- یک سالی میگذره. اوائل فقط رفقای که همدیگر رو میشناختن توی کمیته شرکت می‌کردن، ولی یواش یواش تعدادمون بیشتر شد. ما که عضو کمیته هستیم همیشه توی صحنه بوده و بین کارگرهای دیگه می‌چرخیم. البته رئیس کارخونه از وجود ما باخبره، چون اعلامیه‌های ما توی کارخونه پخش میشه، و تا ببینه که کسی عضو کمیته است او را بیرون میکنه. ما باید خیلی مواظب باشیم. میون ما خبرچین زیاده - کارگرائی که خودشون رو فروختن- ما اونها را از امتیازات بیشتری که در مقایسه با بقیه دارن، پاداشی که میگیرن و یا مورد التفات سرکارگر قرار میگیرن تشخیص میدیم. اطلاعات ما در مورد اونها بیشتر از اون چیزی است که اونها در مورد ما میدونن. توی هر اطاقی هم که باشن ما احتیاط را رعایت میکنیم.

- کلمه‌ی جاسوس معادل آن چیزی است فلسطینی‌ها در مورد اونهائی که با سازمان امنیت اسرائیل همکاری میکنن بکار برده میشه. آرش این کلمه را طوری تلفظ می‌کند که گویا تف نثار این قبیل موجودات می‌کند، ولی منظورش طرفداران جمهوری اسلامی است. او در حالیکه قاه قاه میخندد میگوید: «اونا هر روز میرن

مسجد ما سالی یک بار هم نمیریم». در هر کارخانه ای یک مسجد برپا شده.

یکی از اولین اعلامیه های کمیته کارگری تولیدی تهران در مورد وقایع اول ماه مه در سقز دور میزند. از آرش می پرسیم که چطور بدون این که کسی بفهمد اعلامیه ها را پخش می کند. میگوید:

- من اعلامیه ها را بطوریکه کسی نبیند کنار دستگاه ساعت زن و یا کنار در سالن غذاخوری میگذارم. موقعی که کارگران آنها را بر میدارند جلو رفته و از آنها می پرسیم «چی دستته؟» جواب میدن: «یه اعلامیه اینجا پیدا کردم». من اعلامیه را با قیافه ای تعجب آمیز خونده، به بحث و گفتگو پرداخته و به این ترتیب به اقناع آنان می پردازم.

در «تولیدی تهران» ساعات کار همان 8 ساعت تعیین شده در قانون می باشد، ولی علاوه بر این کارگران مجبورند که در هر شیفت 4 ساعت اضافه کار کنند؛ وگرنه کارشان را از دست خواهند داد. حقوق رسمی آنان فقط برای همان 8 ساعت کار پرداخت می شود. دستمزد 4 ساعت کار اضافی بصورت نقدی مستقیماً به آنان داده میشود. بنابراین در فیش حقوقی آنان چیزی که حاکی از تخلف کارفرما باشد دیده نمیشود. اما برای کارگران این امر مصیبتی است، زیرا که یک سوم کارشان در سیستم محاسبه پایه ی بازنشستگی - که تمام چشم امید کارگران میانسال بآن دوخته شده - به حساب نمی آید.

هفته گذشته کمیته کار ما نامه ای در این مورد به مدیریت کارخانه نوشته و خواهان محسوب گردیدن این ساعات در سیستم بازنشستگی، جلوگیری از تغییرات روزمره و ثابت ماندن مقدار آن شدند. یک نفر مامور رساندن نامه به مدیر کارخانه شد. اوبلافاصله از کار اخراج گردید. ما نیز کار را تعطیل کردیم. صد نفر کارگر دفتر کارخونه را اشغال کرده و خواهان بازگرداندن آن شخص به سر کار خود شدند. مدیر کارخانه خواسته ما را پذیرفت. قرار است که او شنبه به سر کارش برگردد. در غیر این صورت تصمیم داریم با نفرات بیشتری دفتر را دوباره اشغال کنیم.

هفته بعد ما آرش را دیدیم که با چهره ای باز خبر داد که کارگر مزبور به سر کارش برگشته است.

پس از نوشیدن چند استکان چای آرش ما را به کوههای اطراف خانه های مسکونی برد. میگفت که برادرش حزب الهی و پدرش آخوندی با نفوذ است. این امر خود موجب ایجاد شکاف در میان اعضاء فامیل شده - نه پدر و نه برادرش در شأن خود دانستند که در مراسم ازدواج پسر بزرگ «این کمونیسته» شرکت کنند. اما بعضی وقت ها هم بد نیست! مثلاً چند دفعه آخوند مذکور برای نجات پسرش که گرفتار سازمان امنیت شده بود دست بکار شد.

آرش با داشتن این پشتوانه محکم – که سایر فعالانی که ما دیدیم از آن محروم بودند – جرأت کرد که در مقابل دوربین ایستاده و از او عکس گرفته شود. هنوز عکاسی ما تمام نشده بود که ناگهان سروکله یک موتورسیکلت پیدا شد. راننده یک پسر جوان و پشت سرش یک دختر نشسته بود. پسرک با حالی آشفته راه خروج از منطقه را پرسید. آرش مسیر را نشان داد. هنوز مسافتی دور نشده بودند که گرفتار شدند. ده هاجوان موهای راننده را گرفته، او را روی زمین انداخته و به شدت کتک میزدند. دخترک از فرصت استفاده کرده و سعی کرد از محل دور شود. اما مهاجمین او را هم دنبال کرده و گرفتند. گناه این دو این بود که بدون ازدواج با هم رابطه داشتند.

در زورآباد، مانند بیشتر نقاط فقیرنشین تهران، دارودسته های اوباش و لومپن پرولتاریا – عناصر رژیمی به اصطلاح بسیجی – هنوز مراقبتند که قوانین اخلاقی اسلامی مو به مو اجرا شود. اگر دختر و پسری بدون اینکه زن و شوهر باشند با هم به موتورسواری بپردازند و گیر بیافتند شلاق خورده و باید با هم ازدواج نمایند. بنا بگفته آرش این امر به پدیده ای روزمره تبدیل شده است.

کوه در واقع یکی از جاهانیست که ایرانیان می توانند از حضور مراقبتی رژیم مصون بوده و نیز دور از دید دیگران دمی بیاسایند. در واقع مردم به نوعی فرهنگ کوه پیمائی دست یافته اند. جاذبه کوه کارگران را نیز بخود جذب کرده است. راه سوم سازماندهی خود، علی رغم تمام محدودیت ها، تشکیل گروه های راه پیمائی است. این گروه هامنوع نبوده و به وفور نیز یافت می شوند. آرش همچنین ادامه میدهد: من رهبر یک گروه هستم. این تنها امکان ما جهت با هم بودن در محیط خارج از کار است. اما در حقیقت ما چندان هم شیفته کوه پیمائی نیستیم. ما آنقدر می رویم تا اینکه جای دنجی پیدا کرده و تمام روز را در آنجا اطراق کرده و به بحث و گفتگو بپردازیم.

گروه کوه نوردی آرش در نظر دارد که در سالروز تیراندازی در خاتون آباد به بلندترین قله ی اطراف تهران، که 3943 متر بالای سطح دریا قرار دارد، راه پیمائی ترتیب داده و پرچمی به یاد 4 نفری که کشته شدند بیافرازد.

\*\*\*

قفسه کتابهای منزل محسن حکیمی پر از کتابهای مارکس، هگل، نیچه و سیمون دوبوار است. او یکی از اعضای سرشناس کانون نویسندگان ایران بوده و 33 کتاب فلسفی را ترجمه نموده است. او با لبخندی طنزآمیز میگوید: «سانسور نمی کنند. کتاب ها فقط فلسفی است». کتابهای او را میتوان در

کتابفروشی های اطراف دانشگاه تهران پیدا کرد. البته کمتر کسانی غیر از دانشجویان، آنطرف ها پیدایشان میشود.

محسن حکیمی یکی از کسانی بود که در سقز دستگیر شد. برای سخنرانی آنجا رفته بود. قرار است آخر شب یک پنچشنبه به خانه ای در تهران آمده و در جلسه ای مشترک با ما شرکت کند. کارگران می توانند در گروههای کوچک در خانه ها بدور از دید دیگران دور هم جمع شوند. در اینجا نیز 11 نفر ناراضی، 11 نفری که همگی آموخته اند که چگونه با متانت لازم بر خشم خود چیره شوند دور هم جمع شده اند.

بیمه های گوناگون یکی از موضوعات داغ جلسه است. از 11 نفر حاضر فقط یکی از بیمه محل کار برخوردار است.

زنی بلندبالا و لاغر به محض وارد شدن روسری خود را برمیدارد. او در بخش صادرات یک شرکت کار می کند. می گوید: من زیر پوشش بهترین نوع بیمه در ایران میباشم. با این حال این بیمه فقط داروهای خیلی ضروری را شامل میشود. یکی از رفقای من برای عمل غده مورد عمل جراحی قرار گرفت. ولی بعد که معلوم شد که غده بدخیم نبوده بیمه از پرداخت هزینه عمل خودداری کرده و اینطور استدلال کرد که در صورتی موظف به پرداخت است که غده زندگی او را به خطر میانداخت.

طبق قوانین ایران زن باردار میتواند 2 ماه قبل از زایمان و 2 ماه پس از آن از مرخصی باحقوق برخوردار شود. ولی مریم با قاطعیت منکر اجرای این قانون است. او ادامه میدهد: اگر قرار باشد کسی اخراج شود همیشه از مادران شروع می کنند. برای یک زن مطمئن ترین راه گرفتن کار اینست که بگوید که نازاست. در کارخانه ها زن ها باید تعهد بدهند که هرگز باردار نخواهند شد. بهمین دلیل در صورتی که باردار شوند باید آنرا مخفی نگهدارند.

کلیه کارگرانی که ما ملاقات کردیم از نداشتن بیمه شکایت می کردند. حال ببینیم که با مشکل بیکاری چگونه دست و پنجه نرم می کنند.

پس از حمله عراق به ایران در سال 1360 جمهوری اسلامی به گونه ای بی سابقه به تجهیز تسلیحاتی پرداخت.

پسران خردسال با وعده ی شهادت و رفتن به بهشت به میدان های مین عراقی ها گسیل شده و یا به صورت « امواج انسانی» طعمه ی تانک های آنان گردیدند. البته این تاکتیک موثر واقع گردید و مناطق وسیعی که در ابتدای جنگ به وسیله صدام حسین اشغال گردیده بود پس گرفته شد. اما این تاکتیک هزینه ی انسانی کلانی در بر داشت. رژیم برای دستیابی به پیروزی اتباع خود را به تولید هرچه بیشتر بچه تشویق کرد. در دهه 1360 رشد زایمان در ایران بیسابقه بود. جمعیت ایران از اوایل انقلاب تاکنون دوبرابر گردیده است. امروز 65% این

جمعیت زیر 25 سال بوده و نسل دهه 60 نیز به سنین اشتغالی رسیده است. اما انفجار غیرطبیعی جمعیت هم زمان با انفجار مشابهی در زمینه ایجاد کار نبود. تعداد جوانان به مراتب بیشتر از امکانات عرضه کار میباشد. در نتیجه میزان بیکاری، بنا به آمار و ارقام خود رژیم، 14% است که منابع بی طرف آنرا دوبرابر ارزیابی می کنند.

چنین وضعیتی نیروی کار کشور را به گونه ای نومید کننده دربی ثباتی فرو می برد.

بهر روز، در حالیکه صدای گرفته اش آرام آرام محو میشود، میگوید:

- من یکسال پیش، بدنبال مشاجرات متوالی با سرکارگر، از کارم در یک کارخانه پمپ سازی اخراج شدم. او کس دیگری را جای من استخدام کرد. برای کسانی مثل من که بیش از 25 سال دارم یافتن کار جدید تقریباً محال است. همیشه در مصاحبه ها میگویند «سن تو زیاده». برای یک کارگر هیچ حکم محکومیتی بالاتر از بیکاری نیست. حتی در روزنامه ی «کار و کارگر» هم میشه خوند که چطور دخترهای خانواده های بیکار برای تامین معاش خانواده به روسپیگری روی می آورند.

گسترش فحشاء، همراه با مشکل اعتیاد، از نشانه های بحران اجتماعی زائیده بیکاری است که در کوی و بازار از آن صحبت میشود. صاحبین ما همگی بویژه به این واقعیت تلخ اشاره داشتند که روسپیگری تا سن 13 سالگی نزول کرده و امروزه مشاهده دخترکان تن فروشی که بیش از این سنی ندارند پدیده ای معمولی است.

حاضرین در جلسه شرایط امروزی را به باطنی تشبیه می کنند که حقوق اجتماعی کارگران را در خود فرو میبرد. قوانین کار قبلی ایران که، حداقل روی کاغذ، در خاورمیانه از نوع پیشرفته خود بشمار می آمد اینک در حال از هم فروپاشیدن میباشد. مجلس در سال 2000 قانونی تصویب نمود که بموجب آن شرکت هایی که بیش از 5 نفر در استخدام ندارند کاملاً از رعایت قوانین کار معاف میگردند. این قانون اخیراً به شرکتهایی با 10 پرسنل تعمیم داده شد. در طی مدتی که ما در ایران بسر میبریم هم شنیده میشود که مجلس در حال برداشتن گام بعدی، که انتظار می رود عواقب وسیعتری را در بر داشته و کلیه کارکنان قراردادی را از زیر پوشش قوانین کار در آورد، میباشد.

درحالی که بیکاری گسترده ای ایران را فرا گرفته استخدام نیز هرچه بیشتر بصورت قراردادی انجام میشود.

جلال در حالی که انگشت سبابه اش را در هوا تکان میدهد می گوید سرمایه داران کارگران سالمند را اخراج کرده و کارگران قراردادی زیر 25 سال را جایگزین آنان می کنند. گاه اینان را بصورت روزمزد، که حتی نوع کار آنان نیز



معلوم نیست، می گیرند. کسانی هم که برای مدت طولانی تری استخدام شوند باید «کاغذ سفیدی» امضاء کرده و در آن تعهد بدهند که تحت هیچ عنوانی به شرایط جاری محیط کار اعتراضی نکنند. جلال کوهنورد، کشتی گیر، با اندامی عضلانی، خوش صحبت و شوخ بود که با آب و تاب درباره چیزی که او آنرا «بردگی قرن 21» می نامد، داد سخن می دهد.

در طی چند ساعتی که ما با این 11 نفر دور هم به گپ زدن نشستیم هر دو-سه نفری در گوشه و کنار اطاق با یکدیگر به بحث در موارد گوناگون مشغولند. یکی مشغول خواندن جزوه، دیگری مشغول خوردن سالاد و یکی هم پکی به سیگار زده و بعد دوباره وارد بحث می شوند. گوئی عطش بحث آنها را پایانی نیست.

بهرحال حوالی ساعت 5 صبح تشک ها روی زمین پهن شده و جمع به خواب می رود.

\*\*\*

دو ساعت بعد جلسه دوباره تشکیل می شود. جلال سری به کوه زده بود. با قیافه‌ای بشاش و بچگانه داد کشید: «تا نزدیکی‌های برف هارقم». چهار تا از رفقای همکارش در «ایران خودرو» را، که باهاشون قرار گذاشته بود، با خودش آورده بود که حالا روی مبل لم داده بودند.

قراره از منطقه صنعتی - بزرگترین منطقه صنعتی که تا حالا دیده ایم و ایران خودرو در آن واقع شده - عبور کنیم.

این منطقه در دامنه کوه ستبری که در شمال تهران گسترده شده. روزها، هنگامیکه خورشید در دریائی از رنگ هافرو می رود دود و غبار سنگینی کوه را در خود فرو برده و از آن شبحی خاکستری رنگ به جای مینهد. این منطقه به وسعت 32 کیلومتر بین تهران و کرج قرار گرفته است. در تمام مسیر 3 جاده‌ای موازی هم، تنها چیزی که به چشم میخورد کارخانه است و بس. این کارخانه ها از کالاهای الکترونیک گرفته تا یخچال، اجاق گاز، مبل، دارو و اسپری رنگ تولید می کنند.

در قلب این اراضی، ده ها کیلومتر تاسیسات/ایران خودرو به شکل سالن های بزرگ آبی رنگ قرار گرفته است. در این تاسیسات، که بزرگترین کارخانه اتوموبیل سازی خاورمیانه را تشکیل می دهند 37 000 کارگر به کار مشغول می باشند. این شرکت خصوصی بوده و ضمناً مظهر تلاش های ایران در جهت صنعتی کردن کشور بشمار می رود. ایران خودرو به معنی «ایرانی که خود به پیش می رود» است. واردات اتوموبیل عملاً ممنوع می باشد. در عوض شرکت های پژو، دایوود و سایر غولهای اتوموبیل سازی قطعات یدکی به ایران خودرو داده و این شرکت اتوموبیل های «ایرانی» پارس، پراید و پیکان را می سازد. جنبه

مثبت این سیاست این بود که *ایران خودرو* و شرکت های وابسته به آن با وارد کردن تکنولوژی اینک میتوانند بسیاری از قطعات را خود بسازند. این شرکت در حال حاضر 500000 نفر را در استخدام خود دارد.

اما هنوز از وجود یک سندیکای قانونی خبری نیست.

- فکر نکنید که ماشین های کارخانه ها قدیمی و مال عهد بوقه! در تمام رده های کاری از روبات ها و روش های بسیار پیشرفته استفاده می شود. تنها چیزی که پیش نمی رود حق و حقوق ماست. هنوز اجازه نداریم که در راه بهبود شرایط خود قدمی برداریم.

«وحید» - مردی در سنین 40 سالگی، با عینکی دودی که به زحمت افسردگی چهره او را می پوشاند و با سری طاس و پیشانی ای پرچین - بیش از سایرین و با تلخی درباره شرایط کارگران کارخانه تهران صحبت می کند.

- سه چهارم کلیه کسانی که در کارخانه ای ما کار می کنند قراردادی بوده و از هیچ حقوقی برخوردار نیستند. حقوق ماهانه آنها نصف حقوق کارگران ثابت می باشد، که خود باعث میشود ما که هنوز در استخدام ثابت هستیم نتوانیم خواسته های خود در جهت بهبود شرایط کاری خود را مطرح کنیم.

صاحب کار می تواند کارگران جوانتر را جایگزین ما نماید. کار آئی تولید مرتباً در حال افزایش است. گاه این افزایش آنچنان به آرامی صورت میگیرد که کسی متوجه نمی شود. بهر حال هر سال سرکارگر سال جدید را با جملاتی از قبیل «سال گذشته ما 300000 اتوموبیل تولید کردیم و امسال در نظر داریم که آنرا به 450000 افزایش دهیم!» شروع می کند.

در آرمه 1382 دو کارگر ایران خودرو هنگام کار در خط تولید دچار حمله قلبی شدند. ماه بعد در اثر اعتراضات نسبت به این حادثه، آهنگ غیرمنطقی سرعت کار، قراردادی بودن استخدام و طولانیتر شدن سیستماتیک شیفت ها کارخانه تعطیل گردید.

- پس از تمام شدن کار، برای ما وقتی باقی نمی ماند که بتوانیم با خانواده مان سر کنیم. شرکت مشاورین روانشناس استخدام کرده به این خیال که گویا آنها با شنیدن اینکه ما دیگر حتی بچه های خودمان را هم نمیشناسیم و زندگیمان در حال از هم پاشیدن است میتوانند دردی را دوا کنند.

در ایران خودرو تهران حتی شورای اسلامی هم وجود ندارد. این شورا با باز شدن پای ناظرین تولید شرکت های فرانسوی، آلمانی و کره ای به کارخانه حذف شدند. وحید از سوئدی هانیز نام برده و میگوید: ایران پس از آمریکا بزرگترین مشتری کامیونهای ولوو Volvo میباشد. در سال 2004 بیش از 10000 کامیون ولوو در این کارخانه مونتاژ شد.

- سرمایه داران در جهت تامین منافع خود با یکدیگر در سطح وسیعی همکاری می کنند. تکنیسین ها و متخصصین مونتاژی که به ایران می آیند با اسکورت به

کارخانه رفت و آمد کرده و اجازه ندارند که با ما تماس بگیرند. ما نیز با کارگران اتومبیل سازی کشورهای دیگر تماس نداشته و نمیدانیم که آنها اصولاً از وجود ما خبر دارند یا نه.

وحید و جلال و بقیه کارگران ایران خودرو در این اطاق، همگی در یک بخش کارخانه کار می کنند و اعضاء صندوق و کمیته کارگری بوده و روزهای جمعه به کوه پیمائی می روند. اینان خود را پیشرو دانسته و فکر و ذکرشان همواره سازماندهی خود می باشد. وحید با چهره ای بیش از پیش جدی می گوید:

- ما برای کسب حق اعتصاب مبارزه می کنیم. ما در جریان انقلاب 1357 برای آزادی بیان و کسب حقوق دمکراتیک به کمک دولت دل خوش کردیم، اما وقتی دیدیم که وضع بدتر شد امید خود را به فشارهای بین المللی و رفرمیستهای مجلس بستیم ولی از آنان هم خیری ندیدیم. ما کارگران پیشرو بایستی به مخفی کاری روی بیاوریم. ما نباید دست روی دست گذاشته و منتظر بمانیم تا رژیم اسلامی سقوط کند و آنگاه به سازماندهی خود بپردازیم. ما باید از حقوق خود دفاع کرده و خودمان باید بتوانیم خودمان را در عمل سازمان بدهیم. در این راه باید آماده دادن قربانی نیز باشیم، درست مانند کارگران خاتون آباد و سقز. رفیقش «حسین» نیز تاکید می کند که طبقه کارگر ایران بطور کلی تجربه ای در زمینه سازماندهی ندارد:

- در جریان انقلاب نیروهای چپ توجهی به کارگران ایران نداشتند. نه شاه و نه جمهوری اسلامی اجازه ندادند که کارگران ایران به سازماندهی خود بپردازند. همه چیز زیرزمینی شد. ما باید این کار را دوباره از صفر شروع کنیم.

\*\*\*

درست همین نکته اخیر است که موضوع مورد بحث حاضرین اطاق را تشکیل میدهد. اینان همگی اعضاء شبکه ای از کارگران فعال میباشند. فعالیت خود را از سال گذشته شروع کرده و خود را «پیشروان جنبش کارگری» می نامند. البته این نه عنوان تشکیلاتی، بلکه بیانگر اهداف و تمایلات آنان می باشد. مراکز ثقل و پیوند این کارگران صندوق ها و کمیته های کارگری شمالی و مرکزی ایران و ابزار این پیوند نیز ایمیل ها و E-mall و وبلاگهای webblog آنان است.

البته وابستگی به اینترنت خالی از اشکال نیست. بسیاری از کارگران دسترسی به اینترنت ندارند و چه بسا که سواد خواندن و نوشتن نیز ندارند و نمی توانند از طریق آن تماس بگیرند. اما در این رابطه یکی از حاضرین خاطره ای زیر را

تعریف کرد:

- هشت کارگر بیسواد در یکی از شهرهای شمالی ایران روزی تصمیم گرفتند که به آموختن اینترنت بپردازند. برای این کار پولی جمع کرده، جایی در یک کافه تهیه دیده و معلمی گرفتند و اکنون نیز با شبکه تماس مرتب دارند. در جریان این نشست طولانی ما یک ایمیل از یکی از شهرهای ایران می‌رسد. گروهی از کارگران و دانشجویان مشهد، دومین شهر بزرگ ایران در همسایگی ترکمنستان، خبر می‌دهند که از وجود شبکه اطلاع یافته، از اهداف آن پشتیبانی کرده و خواهان دریافت اطلاعات بیشتری درباره آن هستند. شادی فراوانی حاضرین در اطاق را در خود فرو میبرد.

این پیشروان بودند که در 7 شهر ایران تظاهرات اول ماه مه را هماهنگ کردند. در سقز این تظاهرات بلافاصله مورد حمله پلیس قرار گرفت. محسن حکیمی در این مورد که پس از این که او و 40 تن دیگر مجبور به دراز کشیدن روی چمن‌های پارک کودک شدند چه شد چنین میگوید:

- ما را به « زندان اطلاعات » سقز برده و در یک سلول انفرادی سردی که قبلاً توالت بود انداختند. تا ساعت 2 آنقدر به در کوبیدیم تا سرانجام نگهبان‌ها بهمون پتو دادن. صبح روز بعد همه بجز 7 نفر آزاد شدن. این عده به « دادگاه انقلاب اسلامی » برده شدند. اتهام آنان که « اجتماع غیر قانونی » و « رابطه با چریک‌های کمونیست کومله » بود به آنان ابلاغ شد. ما به قاضی گفتیم که « شما که قبل از جمع شدن ما را دستگیر کردین! اگه هم که میتونستیم تظاهرات اول ماه مه رو راه بندازیم که تازه جرمی مرتکب نشده بودیم! در مورد کومله هم باید رابطه ما را ثابت کنین! قاضی‌ها با لحنی تهدید آمیز جواب دادن که مدرک دارن و به موقع خود در دادگاه رو میکنن.

این 7 نفر سپس به زندان جدیدی منتقل و در آنجا با قاچاقچی‌ها، مالخرها و سایر بز هکاران هم سلول شدند. دو وکیل مدافع که توسط شبکه گرفته شده بودند خواهان آزادی این عده به قید ضمانت شدند. برای 5 نفر از اینان وثیقه معمولی تعیین گردید و برای محسن حکیمی و محمود صالحی، از رهبران کارگری سرشناس سقز، وثیقه‌ای خواسته شد که تصورش را هم نمیتوان کرد - معادل 2 میلیون کرون برای هر کدام.

بلافاصله چند خانوار دور هم جمع شده و خانه‌های خود را به ارزش مورد درخواست دادگاه وثیقه گذاشته و دادگاه را مجبور کردند که ما را آزاد کند. مردم سقز با دسته‌های گل به استقبال ما آمده ما را در شهر گردانده، بوق ماشین‌ها را به صدا در آوردند. به مناسبت آزادی ما آوای شادی سر داند و به این ترتیب مخالفت خود با رژیم ابراز داشتند.

از آن به بعد مرحله دادرسی مرتباً به تعویق افتاد. فدراسیون جهانی سندیکا‌های آزاد کارگری FFI - که نمود جهانی حق تشکیل سندیکا‌های آزاد است - در مورد این 7 نفر تلگراف‌های اعتراض آمیزی برای رژیم فرستاده و نیز تلاش نمود که وکلای مدافع خود را به ایران گسیل دارد. واکنش رژیم به تعویق انداختن هرچه بیشتر دادرسی بود. تاریخ دادگاه تعیین گردید، شبکه‌ی کمیته‌های همبستگی جهت برگذاری تظاهرات اعتراض آمیز در مقابل دادگاه بوجود آمد و وکلای فدراسیون نیز وارد کشور شدند اما دادگاه تشکیل نشد. محسن حکیمی میگوید:

- یک بار گفتند که ساختمان دادگاه در دست تعمیر است، بار دیگر گفتند که قاضی در جلسه مهمی شرکت کرده - در صورتی که رفقا همان روز او را در حال پرسه زدن در خیابان های سقز دیده بودند - آخرین بار نیز اعلام کردند که همسر قاضی دچار سانحه شده است. سعی می کنند که ما را خسته کنند. می خواهند مخرج وکیل ما را بالا ببرند، و نیز کاری کنند که کسانی که املاک خود را برای ما وثیقه گذاشته و هنوز اموالشان از وثیقه در نیامده را علیه ما وادارند، و یا این که فدراسیون ما را بباد فراموشی بسپارد.

اما حملات پلیس و به تعویق انداختن های متوالی بر عکس این خوبی را داشته که روزنامه ها اخبار مربوطه را درج کنند. به نظر محسن حکیمی وقایع سنج نقطه عطفی در جنبش کارگری ایران میباشد.

- خیلی ها علاقه نشون میدن. شایعات دهن به دهن گشته و در کارخونه‌ها پخش میشه. کارها خوب پیش میره.

\*\*\*

پا به پای ماجرای سقز نشریه کارگر پیشرو نیز به عنوان یکی از کانال‌های مهم ارتباطی شبکه ایفاء نقش می کند. این نشریه با مقالات فشرده ای در 40 صفحه که در خانه‌ها چاپ و کارخانه‌ها پخش شده و دست به دست میگردد. البته این تنها نشریه ای نیست که در سال 2004 انتشار یافته. نشریه «شورا» نیز که توسط گروهی به حزب در تبعید کمونیست کارگری نزدیک می باشد و «اندیشه کارگری» نیز از نظر جنبش شناخته شده می باشد. هر یک از این نشریات بدون وابستگی به یکدیگر، و در جهت تقابل با ارگان تبلیغاتی رژیم - یعنی نشریه «کار و کارگر» - انتشار مییابند.

کارگر پیشرو ناشر عقاید گروه‌های فعال در جنبش می باشد. قبلاً با سینا، که روی نیمکت پارک پاکت تخمه ای در دست داشت، آشنا شدیم. میگوید:

- هدف آنی ما تشکیل سندیکای مستقل میباشد. شبکه مجموعه‌ای از عقاید سیاسی گوناگون است، ولی همه این مجموعه در این اتفاق نظر دارند که ما باید یک اتحادیه کارگری مستقل از دولت بوجود آوریم. عدم وابستگی باید شعار ما باشد. کارگر البته میتواند بعنوان یک فرد در زمینه سیاسی فعال باشد، اما اگر در

ایران حزبی تشکیل شد اتحادیه کارگری نباید به آن وابسته گردد. اما هدف پیشروان از کار در سطح کارخانه و کارگاه ایجاد سندیکا به مفهوم سنتی و بوروکراتیک آن نیست. این جنبش خود را «ضد امپریالیستی» خوانده و این واژه مانند یک فرمول مقدس ورد زبان اعضا میباشد. سینا ادامه میدهد:

- آنچه که ما را از جنبش سندیکائی غرب متمایز می سازد اینست که آنان فعالیت در چهارچوب سیستم را پذیرفته و تنها خواستشان افزایش مختصر حقوقی می باشند. اما ما می خواهیم سیستم مزد در برابر حقوق را حذف کنیم. هدف ما از فعالیت هایمان در مراکز کاری آماده کردن زمینه جهت تغییرات بزرگتری می باشد و از اینرو مستقیماً جنبه سیاسی دارد.

محسن حکیمی از معدود اعضا شبکه است که از تحصیلات دانشگاهی برخوردار بوده که در ناحیه تهران در صنایع بزرگ اشتغال داشته و کارخانه ایران خودرو پایگاه فعالیت های او می باشد. او در حالی که پیراهن کرم رنگ مایل به سبز پوشیده و خودنویسی در جیب دارد ژست یک تئوریسین را گرفته و بار دیگر به دوران انقلاب 1357 برمیگردد:

- در جریان انقلاب 1357 نیروهای چپ کارگران را به سفارت آمریکا کشاندند پرچم های خود را در دست آن ها گذاشتند و به آن ها گفتند بگوئید «مرگ بر آمریکا!» و این زمانی بود که کارگران از داشتن تشکیلات سندیکائی چندانی برخوردار نبودند. کارگران بجای اینکه به سازماندهی خود بپردازند به احزاب پیوسته و برده آن ها شدند. باین ترتیب شکافی میان کارگران معمولی و کارگران پیشرو بوجود آمد و این کارگران آوانگارد نیز بنوبه خود به فراکسیون های مختلف تقسیم شدند. در نتیجه کارگران عادی به آنان پشت کرده و گفتند. «ای بابا، اونها که اصلاً مثل ما نیستن. فقط بفکر حزب خودشونن و با هم دعوا دارن!» ما آموخته ایم که هرگز نباید بگذاریم که میان کارگران پیشرو و کارگران معمولی شکاف ایجاد شود. اینان بایستی همدوش یکدیگر در یک تشکیلات گام بردارند.

محسن حکیمی در حالیکه به پهلو خم شده با صدائی که آرام اوج گرفته و انتقاد آمیز به نظر می رسد به مرور تاریخچه «انقلاب قبلی» میپردازد. او از این که چپ اروپائی این را درک نکرده که هرچه که ضد آمریکائی باشد الزاماً مترقی نیست گله مند بود و نیز از این که چپ ایران اجازه داد که انقلاب ایران فقط به دفاع در مقابل آمریکا محدود گردد. نتیجه این شد که راه برای استیلای اسلاميون هموار گردد.

- امروز ما با توجه به تجربیات انقلاب قبلی معتقدیم که حق سازمانیابی سندیکائی از همه چیز مهمتر می باشد. مهمترین مسئله، چه در زمان شاه و چه امروز، فقدان یک تشکیلات کارگری مستقل است. نباید اینطور باشد که فدائیان، پیکار و یا کومله بیایند و به کارگران دستور بدهند که اینان چه باید بکنند. سوال

اینست که آیا این احزاب هستند که میخواهند قدرت را بدست بگیرند و یا خود کارگران؟

امروز از جریانهای چپ 57 تنها بقایای خرد و پراکنده ای، آنها در تبعید، باقی مانده است. فراکسیون های فدائیان، کمونیست های کارگری، باقیمانده ی حزب توده و ده ها گروهک دیگر همگی بستر فعالیتشان در خارج از کشور می باشد. ما در میان فعالین داخل کشور سوء ظن شدید - به عبارت روشنتر نفرت - نسبت به آنان را شاهد هستیم. علت اینست که - بنا به گفته محسن حکیمی « آنها افتخار کلیه فعالیت های کارگران داخل را به حساب خود میگذارند».

به ما گفته شد که اگر ما با یکی از گروه های خارج از کشور تماس داشتیم هیچکس حاضر نمی شد که با ما مصاحبه کند.

منیژه در یک شرکت خصوصی کار می کند. او با اطمینان از شکل گرفتن یک جنبش کارگری در ایران، که تن به فرمانبری از ایدئولوژی گروه های خارج کشور نمیدهد، صحبت می کند. قاطعانه از انقلابی که در آن شوراهای شکل گرفته اند سخن می گوید.

- زمانی که شوراهای برپا شده باشند دیگر احزاب تبعیدی نمی توانند آمده و قدرت را در دست بگیرند، زیرا که ما در آن هنگام خودمان را در نهاد پیشروها سازمان داده و آنقدر اعتماد به نفس خواهیم داشت که نمی گذاریم از خارج به ما مسلط شوند. احزاب در تبعید می توانند به اینجا آمده و حرفهای قشنگ خودشان را بزنند، اما شنونده ای نخواهند داشت.

پدیده ی شورا و نقش پیشروان در گرداندن آنها آنچنان برای فعالین از اهمیت برخوردار است که همواره بعنوان دلیل وجودی جنبش آن را مطرح می کنند. اشکال جنبش شوراها در سال 1357 این بود که از سازماندهی کافی برخوردار نبودند. مانند حباب آبی بودند که بدون مقدمه ظاهر شدند. بهمین دلیل است که ما در جهت حق بوجود آوردن آنها تلاش میکنیم که به سرنوشت آنان دچار نشوند.

بهر روز می گوید: هدف ما اینست که نمایندگان شوراها در سراسر ایران دست به دست یکدیگر داده و کشور را اداره کنند.

انقلاب امروز از نقطه صفر شروع می کند، اما ما موظفیم که «پایه ها را محکم کنیم»، فکر «قدرت شورائی بدون وابستگی حزبی» را پیاده کرده و آنرا برای آینده آماده بهره برداری کنیم. بهروز با قاطعیت تاکید می کند که «این تفکر با «مدل کمونیستی» از این جهت متفاوت است که کلیه نمایندگان را میتوان مستقیماً عوض نمود.

بهر روز در ادامه میگوید: در حالی که در سال 1357 چپ ایران مبارزه ضد امپریالیستی را بر آزادیهای فردی و حقوق دمکراتیک مقدم میدانسته. تا آنجا که

حزب توده و فدائیان اکثریت - علیرغم این که که تعداد بی شمار روزنامه‌های جدید، سخنرانی‌های خیابانی، رادیوهای آزاد و شوراهائی که با باز شدن کارخانه‌ها می‌توانستند شکوفا شوند - از اقدامات دولت در بستن روزنامه‌های اپوزیسیون حمایت کردند.

- امروز هدف عمده مبارزات طبقه کارگر دقیقاً برقراری آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک می‌باشد. این هدفیست که همگان در آن متفق بوده و همه جا از آن صحبت میشود.

- مسئله اینجاست که در تمام طول تاریخ ایران، این کشور در استبداد بسر برده و فشار آنرا مانند بختکی ابدی بر سینه خود حس نموده است. دیکتاتورهای یکی پس از دیگری جانشین یکدیگر میشوند و اولین کار آن‌ها ممنوع کردن چپ و تلاش برای نابودی آن می‌کنند. ما نیز مجبور میشویم که به فعالیت مخفی روی آوریم. اگر می‌شد 10 دقیقه برنامه تلویزیونی در اختیار ما بگذارند می‌توانستیم بیش از آنچه که تصورش را بکنید روی افکار مردم تأثیر بگذاریم.

چندی بعد با محمود صالحی در سقز دیدار داشتیم که همین حرف را در مورد شورا میزد:

- قبل از انقلاب اسلامی از مختصر آزادی سیاسی‌ای برخوردار شدیم. کارگران بلافاصله شورا تشکیل دادند، همانطور که در طول تاریخ همیشه همین کار را می‌کردند. اگر ما روزی به ذره‌ای آزادی دست یابیم شوراها دوباره شکوفا میشوند.

### صعود و سقوط اصلاح طلبی

در دفتر روزنامه «اعتماد» هوای بستن روزنامه بر فضای محیط سنگینی می‌کرد. احساس این که به زودی کار روزنامه ساخته است را به راحتی میتوان در چهره‌ی کارکنان روزنامه مشاهده کرد.

چند روز پیش پلیس دو تن از همکاران اینان را با خود برده بود. به کجا و چرا؟ کسی نمیداند.

این دفعه دوم تهاجم به دفتر این روزنامه - که در حال حاضر یکی از دو روزنامه اصلاح طلب باقیمانده است - بود.

در تابستان 1378 همه چیز با امروز فرق می‌کرد. محمد خاتمی - با یک لبخند ملایم دائمی بر لبانش - در انتخابات ریاست جمهوری با اکثریت خرد کننده‌ی برنده شده بود. برنامه او بر این تکیه داشت که کنترل دولت بر زندگی مردم را کاهش داده و از هزاران محدودیتی که برای عموم وضع کرده بود بکاهد. آزادی



بیان را گسترش داده و امنیت قضائی را جانشین بی قانونی نماید. نوک پیکان این حملات متوجه ولی فقیه بود که اینک عبای آن بعد از مرگ خمینی بر دوش آیت اله دست دوم، خامنه ای، افکنده شده بود.

نتیجه انتخابات برای رژیم شوکه آور بود. خامنه ای و اطرافیان محافظه کارش مات و مبهوت مانده بودند. ایرانیان از مختصر امکانات دمکراتیکی که در قانون اساسی پیش بینی شده بود استفاده کرده و نفرت خود از رژیم و ولایت فقیه را با دادن 7 میلیون رای به کاندیدای مورد نظر او و 30 میلیون به خاتمی نشان داده و آنرا را به سخره گرفته بودند.

با این روند یخ ها در سراسر ایران شروع به آب شدن کرد. اولین کار خاتمی برداشتن سانسور بود. بلافاصله روزنامه های رنگ و وارنگ اصلاح طلب انتشار یافته و در مورد جامعه مدنی، موقعیت زنان و حتی فایده ولایت فقیه بحث راه انداختند.

این نسیم ملایم به داخل مجلس نیز وزید. نمایندگان طرفدار خاتمی توانستند نمایندگان طرفدار وضع موجود را کنار بزنند. در انتخابات مجلس در سال 1379 اصلاح طلبان (چتری که گروه های چپ و راست نوگرای اسلامی را در بر میگیرد) بار دیگر به پیروزی چشمگیری دست یافتند. اینان خود را در تشکیلاتی بنام دوم خرداد - روزی که امید میلیون ها ایرانی به دستیابی به زندگی ای آزادتر شعله ور شد - سازماندهی کردند.

قانون اساسی جمهوری اسلامی ملغمه عجیبی است. بالاترین مرجع ولی فقیه است که فقط در مقابل خدا جوابگو بوده و میتواند به تنهایی خطوط سیاسی جمهوری اسلامی را تعیین نماید. قوه قضائیه، ارتش، نیروهای امنیتی و نهاد مهم «شورای نگهبان» در اختیار اوست. این شورا که متشکل از 12 فقیه است بر سایر ارگانهای حکومتی نظارت داشته و اگر تشخیص دهد که اقدام مقام و یا تصمیمی با موازین اسلامی مغایرت دارد میتواند با قدرت جلوی آنرا بگیرد. البته بین این نهاد انتصابی بالای هرم و نهادهای انتخابی مردم، مانند مجلس و رئیس جمهور و دولتش، مطابق نوعی قانون منتسکیوئی - شیعی توازن برقرار میباشد.

در طول سالهای 70 میان ارگانهای مختلف دولتی همواره کشاکش سختی وجود داشته. تقریباً شش ماه پس از روی کار آمدن خاتمی جناح های طرفدار ولایت فقیه سگ های زنجیری خود را به جان او انداختند. روزنامه هائی که «به اسلام بی حرمتی کرده و یا نفاق ایجاد می کردند» ممنوع شدند، سردبیرهای آنان به شلاق کشیده شدند، دادگاههای ویژه مطبوعات برپا شد و پروانه موسسه نظرسنجی لغو گردید. دامنه حملات به مجلس نیز کشیده شد و نمایندگان آن دستگیر گردیدند. نویسندگان و شاعران طرفدار اصلاحات در جریان «قتل های زنجیره ای» از میان

برداشته شدند. شورای نگهبان بسیج گردیده و 12 فقیه نگهبان از حق خود در زمینه تشخیص صلاحیت نمایندگان و حذف نام آنان از لیست کاندیداهای مجلس و سایر نهادها استفاده کردند. بنا به اظهارات رئیس بخش پژوهشی شورای نگهبان طبق قانون اساسی در مواردی که کاندیدائی واجد شرایط اسلامی نبود یا ملحد محسوب گردیده و یا سابقه مارکسیستی داشت در مورد آنان مطابق قانون عمل گردیده است.

خاتمی در برابر این هجوم درمانده شده بود. البته او در سنگر خود پشتیبانی مردم، مجلس و بخش اعظم مطبوعات را داشت، اما کاری از دستش برنمی آمد بجز به تعویق انداختن شکست خود.

شورای نگهبان در آستانه انتخابات بهمن 1382 مجلس طبق تصمیمی متفقاً نام کلیه کاندیداهای اصلاح طلب را از لیستهای انتخاباتی حذف کرد. آنگاه تعداد رای دهندگان به نصف کاهش یافت. محافظه کاران تمامی پست هارا اشغال کرده و اصلاح طلبان از مجلس رانده شدند. بهروز بهزادی، سردبیر روزنامه اعتماد، میگوید:

- مبارزه میان مجلس و سایر ارگان ها تا بهمن ماه جریان داشت. حالا پس از پیروزی محافظه کاران حکومت در تمامیت خود در مقابل مردم قرار گرفته اند. اصلاح طلبان، رانده شده از مجلس، به سوی مردم گرویده اند. مجلس دیگر ملت را نمایندگی نمی کند و ما روزنامه نگاران نیز از طرف آن حمایت نمی شویم. و سپس آهی کشیده و میگوید: ما طعمه آنان شده ایم. او در حالیکه با قامتی خمیده در صندلی پشت میزش فرو می رود آهسته از ما میخواهد که قسمتی از سخنانش را درج نکنیم. سخنانی که تا همین اواخر می توانست در ایران آزادانه بر زبان جاری شود.

تمام تحولات جنگ فرسایشی میان اصلاح طلبان و محافظه کاران جزء به جزء نه تنها بوسیله ایرانیان، بلکه توسط دیگران نیز دنبال میشود. پیروزی انتخاباتی خاتمی پدیده ای امیدبخش برای اروپائیان شمرده می شد. تصور می شد که اکنون یخ های روابط ایران و آمریکا آب شود، کشور در را بروی سرمایه گذارها بگشاید، حمایت خود را از «گروههای تروریست» قطع کند، شرکتهای بین المللی نفتی را بپذیرد، حجاب و روسری سیاه را رها کرده و دمکراسی خوش ظاهر و بزک کرده را جانشین آن سازد. انتخابات در واقع فصل اول کتاب «داستان ایران» است که از اواخر 1990 به آن پرداخته شده است. داستان مردمی تشنه آزادی که چگونه خود را از چنگال آخوندها رها ساخته اند- البته نه با انقلاب، بلکه آرام و روز به روز و با فرمهای سیاسی گام به گام.

بهروز بهزادی، مسول یکی از سنگرها میدانند در چه موردی صحبت می کند:  
- کار اصلاحات ساخته است. تمام شد! اعتقاد مردم به این که دولت ها و یا

مجلس کاری انجام دهند از میان رفته است. تلاش برای تغییرات از داخل به بن بست رسیده است. اما انتظارات و آرزوهای مردم پابرجاست. آن‌ها میدانند که باید تغییراتی بشود، تغییراتی نه از درون مجلس، بلکه بوسیله خودشان. تنها پستی که هنوز در دست رفرمیست‌ها باقی مانده پست ریاست جمهوری است. [این سطور در سال 1383 نوشته شده]

اما هرچه از این دور دوم و آخرین ریاست جمهوری خاتمی میگذرد او بی رنگتر و بی خاصیت تر میشود. در این اواخر او کاملاً شکسته، مغلوب و مجبزرگوی ولی فقیه شده است.

سهلا شراکت در انتخابات بهار 1376 نقش مهمی بازی کرد. او در مجله پر زرق و برق «زنان» آنان را تشویق می کرد که برای به دست آوردن آزادی به خاتمی رای بدهند. و آنان هم همین کار را کردند.

او اکنون سرخورده از وضعیت فعلی چنین میگوید:

- پس از انتخابات شرایط زنان در حال پس روی است. بسیاری از قوانین مجلس قبلی لغو گردیده، لوایح روی میزها گرد و خاک می خورند. مجلس جدید در حال حاضر مشغول تهیه پیشنهادی است که به موجب آن دخترها و پسرهای دانشجو دیگر نمی توانند در دانشگاه های ایران در کنار هم بنشینند، و یا با یکدیگر حرف زده و به بگو و بخند بپردازند. مجلس قبلی در نظر داشت که کنوانسیون بین المللی حقوق زنان را امضاء نماید، اما حالا جلوی آن گرفته شده است.

از چهره سهلا شراکت نیز خستگی می بارد. خیلی مکانیکی و بریده بریده صحبت می کند ولی سعی زیادی می کند که در چشم انداز تیره و تیره تر آینده زنان ایران نور امید بیابد. اشاره می کند به این که در دانشگاه های ایران اکثریت با زنان است، جنبش جهانی زنان همچنان به پیش می تازد و بالاخره این که در برخورد احتمالی بین حکومت خشک مغز و مردم پرشور ایران، اولی نمیتواند پیروز شود. عقربه زمان را نمی توان به عقب کشید. روند تکاملی جامعه در سال های اخیر اثر خود را روی مردم گذاشته و آنان از مختصر آزادی به دست آمده دفاع خواهند کرد.

در دفتر یکی دیگر از روزنامه های تهران کارکنان تجمع کرده اند. در وسط اتاق که به زحمت این جمعیت را در خود جای داده «امینه»، زنی تنومند با لباس محلی به رنگ بنفش سیر، توجه همه را بسوی خود جلب می کند. او مسئول غلط گیری و تنظیم روزنامه است. پس از انجام کارهایش ما را به خانه اش برده و به شوهرش - که به تازگی در اثر بسته شدن روزنامه ای که در آن مشغول بوده بیکار شده - معرفی می کند. سپس مشغول پختن غذا می شود. در ضمن کار برایمان میگوید که کار اصلاح طلبان در حقیقت در همان سال 1378 - در جریان درگیریهای دانشگاه - با بسته شدن روزنامه «سلام» تمام شده بود. این کار

نارضایتی پنهان ناشی از کند پیش رفتن پروسه ی دموکراسیون را رو کرد. ده ها هزار دانشجو به تظاهرات پرداختند. این تظاهرات توسط بسیجی ها به خون کشیده شد. دانشجویان که به انتظار پشتیبانی خاتمی مانده بودند دیدند که او در عوض به حمایت از ولی فقیه پرداخته و خود آنان را محکوم کرد.

همین ماجرا در تابستان 1382 نیز تکرار گردید. تظاهرات جدید با حملات وحشیانه بسیج پاسخ داده شد. انتظارات جدید از خاتمی این بار نیز به یاس تبدیل گردید. 4000 دانشجوی دیگر روانه زندان هاشدند. از آن پس دیگر صدائی از آنان در نیامد.

- جنبش دانشجویی امید خود را از دست داده است. باید کاری بشود. اما چه کاری؟ نمیدانم.

- ایرانی ها همواره غیر قابل پیش بینی و انفجاری عمل کرده اند. ممکن است فردا به خیابان ها بریزند، ممکن هم هست که تا 20 سال دیگر خبری نشود. امینه سپس میگوید:

- تنها میتوان گفت که دورانی بسر آمده است و دوران تازه ای باید شروع شود. او به عاملی اشاره می کند که تاکنون در گزارشهای مربوط به سرنواشت اصلاح طلبان به ندرت به آن پرداخته شده، یعنی قدرت اقتصادی.

آخوندهای قدرتمند معمولاً ثروتمندترین نیز هستند. پس از انقلاب آخوندها و آیت اله های حاکم تمام منابع مالی کشور و شرکت هارا در دست خود گرفته و امروز در راس مجموعه ای از تشکیلات سراسری و سودآور شرکت های سرمایه گذاری و صنایع بزرگ قرار گرفته و با روش های مافیائی، سفته بازی و روابط هزار فامیلی حکومت می کنند.

در تیرماه 1382 روزنامه فوربز مگازین Forbes Magazine ضمیمه مفصلی تحت عنوان «ملاهای میلیونر» انتشار داد. مبتکر این کار روزنامه نگار کاوشگری بنام پاول کلبنیکوف Paul Klebnikov بود که یکسال بعد در تیرماه 1383 در جلوی خانه اش در مسکو به قتل رسید.

نگاههای سوء ظن آمیز همگان بی درنگ به سوی تهران دوخته شد. ملاهای میلیونر با سه پارو به چاپیدن منابع مالی و اقتصادی ایران مشغولند. یکی از این پاروها شرکت های دولتی است. پس از انقلاب کلیه صنایع، بانک ها و وسایل ارتباطی دولتی شدند. هنوز نیز 60% اقتصاد کشور دولتی است. دومین پارو خصوصی کردن شرکت های دولتی است. زیر فشار بانک جهانی و صندوق بین المللی پول در سال 1369 رئیس جمهور سوگلی ولی فقیه، رفسنجانی، برنامه خصوصی سازی را شروع کرد که در نتیجه آن پول های کلانی به جیب بعضی از ملایان سرازیر گردید.

اتفاقاً قسمت عمده ی این پول ها نصیب افراد فامیل خود رفسنجانی شد. آن ها با استفاده از موقعیت های شغلی خود تلویزیون ایران، بزرگترین معادن مس کشور،

بزرگترین شرکت های صادرات پسته ، مهمترین شرکت هواپیمائی خصوصی کشور، مترو تهران، یک شرکت استخراج نفت و قسمتی از *ایران خودرو* را در کنترل و یا در تصاحب خود درآوردند.

نام رفسنجانی - که هنوز هم قدرتمندترین سیاستمدار ایران بشمار می رود- نزد عموم مردم معادل کلمه فساد میباشد.

سومین پاروی ملایان میلیونر «بنیادها» هستند. بزرگترین آن ها «بنیاد مستضعفان» نامیده میشود که برای اداره کردن املاک شاه و «سرمایه داران غربی که خون مردم را می مکیده اند» تاسیس گردید. در طول جنگ ایران و عراق این بنیاد به جمع آوری پولهای کلانی پرداخت که قرار بود خرج جنگ شود. امروز این بنیاد 10% اقتصاد ایران - از جمله دومین نهاد بزرگ شرکت ملی نفت ایران، شرکت زمزم (پپسی کولای سابق)، هتل های لوکس هایت، هیلتن تهران، یک شرکت کشتیرانی و مقدار زیادی زمین و املاک را در اختیار خود دارد.

در راس بنیاد مستضعفین جانشین مهدی آیت اله خامنه ای قرار دارد. طرفداران رژیم محدود کسانی هستند که از برکت وجود آن زندگی خود را گذرانده و فرمانبردار آن هستند. بقیه بازندگانی میباشدند که نابودی آن را می خواهند. /مبنیه میگوید که طرفداران رژیم بیشتر کسانی هستند که از نظر مالی منافع شان با منافع آیت اله خامنه ای گره خورده است. او در بحث داغی که در میگیرد، همچنین با قاطعیت میگوید که دقیقاً این نهادهای پیچیده و بی حساب و کتاب که ارگان های مهم دینی و سرمایه ای را در دست دارند- هستند که میدان عمل خاتمی را محدود ساخته اند.

- در موردی خاتمی تصمیم گرفت که دیگر از صندوق دولت پولی در اختیار بنیاد مستضعفان نگذارد. استدلال ایشان این بود که بنیاد اکنون پول کافی داشته و بودجه دولت بایستی برای کار دیگری مصرف شود. بنیاد در واکنش به این تصمیم کلیه جوجه های کشور را نابود کرد. وضع بحرانی و خاتمی مجبور شد برای وارد کردن جوجه مبالغ هنگفتی را به دامن بازاریان ریخته و تصمیم خود را پس بگیرد. با این ترتیب بنیاد با این بازی، دولت را مجبور از اطاعت از دستورات خود کرد. بنیاد مستضعفان بخش بزرگی از اقتصاد ایران را در اختیار خود دارد.

او نتوانست با رژیم در افتد، زیرا که رژیم ریشه در اقتصاد کشور ریشه دوانیده است.

البته این امر مطلب تازه ای نیست. روحانیت ایران، شاید بیش از هر کشور اسلامی دیگری، از صدها سال پیش قدرت خود را برپایه مالکیت استوار کرده است. در جایی هم که به این صورت عمل نکرد بجای آن دیوار به دیوار مالک و سرمایه دار زیسته، دخترانش را به زنی آنان داده، در خدمت سرمایه قرار گرفته و یا از سرمایه داران صدقه گرفته است.

در جنب هر مسجد بزرگ ایران همیشه بازاری قرار دارد.

با این حال نباید فراموش کرد که تعداد کارگرانی که به خاتمی و اصلاحات از درون دل بسته‌اند کم نیست. به ویژه در میان نسل در حال زوال کارگران مسن که زمانی به حزب توده وابسته بوده‌اند.

حزب توده - چه توده در تبعید و چه باقیمانده هایش در ایران - همانگونه که در سالهای انقلاب بدون قید و شرط از مبارزه ضد امپریالیستی خمینی پشتیبانی کرد، در مورد خاتمی نیز بیش از هر حزب دیگری از اصلاحات او و پروسه‌ی دموکراتیزه کردن استقبال نمود.

ما شبی به منطقه‌ی صنعتی میان تهران و کرج رفته و در یک کارخانه ای که پمپ فشار هوا تولید می‌کند به سرایدار کارخانه، سپهر، که با خانم و پسرش در اتاقک زیر شیروانی کارخانه زندگی می‌کند، سری می‌زنیم. سپهر سابقاً توده ای بوده، در فروشگاه تعاونی کارگران فولاد کار می‌کند و در نشریه کارگری کارخانه شعر هایش چاپ میشود. او میگوید:

- سرکارگر نمیگذاشت مجله را بخوانم من هم شروع کردم اشعارم را بدهم که در آن چاپ کند.

از نظر سپهر جنبش کارگری با بینش انقلابی تخیلی بیش نیست.

- انقلاب زمانی صورت واقعیت بخود میگیرد که ستمگران دیگر «نتوانند» ستم کنند و ستمکشان نیز دیگر «نخواهند» ستم بپذیرند. در ایران چنین وضعیتی حاکم نیست. تنها کاری که از دست ما ساخته است این است که در چهارچوب سیستم کار کرده، گام به گام وضع خود را بهبود داده و تشکیلات سندیکائی خود را برپا سازیم. و تنها کسانی را که می‌توانیم در این راه با خود همراه کنیم اصلاح طلبان می‌باشند.

چپ دگماتیک که کورکورانه به خیالپردازی روی می‌آورد تاکنون به هیچ جایی نرسیده است. باید واقع بین باشیم. سپهر همچنین می‌گوید که به کمیته‌های کارگری زیرزمینی اعتقادی ندارد. می‌گوید که کارگران ایران بهتر است که به سازمان بین‌المللی کار نامه شکوائیه نوشته و به سازمان ملل فشار بیاورند که دولت ایران را مجبور به شناختن حق کارگران ایران در تشکیل سندیکا بنماید. و به این منظور اگر هم لازم شد از حربه‌ی تحریم نیز استفاده کند.

او با علاقه ای وافر چند شماره از نشریه کارگر پیشرو و شورا را پیش آورده و اشعار نغز و لطیفی را در مورد زندگی یک نگهبان کارخانه می‌خواند.

اما فعالین گروه پیشروان، برعکس، هیچگونه تمایلی به اصلاح طلبان نشان نمی‌دهند.

ما قبلاً صحبت های وحید - کارگر مونتاژ اتوموبیل، با عینک دودی، را شنیدیم - که با تلخی از خاتمی یاد می کرد:

- طبقه کارگر خیلی دنباله روی طبقات دیگر است. در دهه 1990 طبقه متوسط از خاتمی تعریف و تمجید کرد و کارگران هم او را باور کردند. ولی پس از گذشت چند سال فهمیدیم که او نه می خواست و نه می توانست تغییری در فقر ما بدهد. رفسنجانی هم ادعا داشت که وضع ما با رئیس جمهور شدن او خوب خواهد شد. خیلی ها هم باور کردند. دیگر نباید گول این وعده و عیدها را بخوریم. هر دفعه این حرف ها را باور کریم، ناامید شدیم. او ادامه میدهد:

- خاتمی و اصلاح طلبان خواهان حمایت ما هستند. اما آن ها برای ما چه کردند؟ ما بخاطر زندگی خودمان در کارخانه ی ایران خودرو اعتصاب کردیم، اما اصلاح طلبان یک کلمه در مورد ما چیزی ننوشتند. در سالهای اخیر هر کارخانه ای در ایران اعتصابی به راه انداخته است. ما تا حالا 3-4 بار اعتصاب کرده ایم، اما حتی یک دفعه یک اصلاح طلب لب باز نکرد. من به عنوان یک فرد می توانم طرفدار حزب خاصی باشم، ولی ما کارگران - بعنوان یک طبقه - باید بیطرفی خود را حفظ کنیم تا طبقات دیگر نتوانند بر ما سوار شوند. بسه دیگه! دیگه نباید گول این حرف ها را بخوریم.

تصویری که از خاتمی داده میشود اینست که « او میخواست، اما نتوانست». او می خواست ایران را دموکراتیزه کند، اما نتوانست قدرت محافظه کاران را در هم بشکند.

وحید چنین نظری را مردود می داند: خواست خاتمی کاملاً محدود بود. او هم می گوید که اعتصاب حرام است، گناه است. صاحبان قدرت در این کشور بخوبی آگاهند که یک تشکیلات بیطرف کارگری بیش از هر تشکیلاتی در تاریخ ایران این توان را داشته که جامعه را دچار تحول سازد. بهمین دلیل متحداً جلوی آنرا میگیرند.

نظر محسن حکیمی را نیز در تایید نظریات کارگران اتوموبیل سازی شنیدیم - که بعنوان یک تئوریسین با تجربه و تحلیل شکستهای اصلاح طلبان در انقلاب مشروطه، کودتای آمریکائی 1332 و انتخابات اوائل سالهای 1380 نتیجه گرفت که رفرمیسم به همان اندازه ی اسلام انقلابی و رشکسته بوده و در این رابطه شعار آشنای « سوسیالیسم و یا توحش » را بیاد میآورد.

چند روز بعد دوباره /مبنه را می بینیم. این دفعه صورتش مثل گچ سفید بود و خیلی خاموش و افسرده بنظر می رسید. می گفت سرما خورده است. پس از رد و بدل کردن چند کلمه متوجه شدیم که یک خبرنگار دیگر نیز دستگیر شده است.

## وقتی کارگران کوره پزخانه دست به اعتصاب میزنند

تنها کسی که تمام سر و تنش را گرد و خاک نپوشانده سرکارگر است. او با لباس شیک آبی رنگ و کلاه آبی روشن نمدی، دست به کمر و با لبخندی ملیح در محوطه کوره پزخانه زندگی‌گشت م .

آجرهای تازه پخته شده از کوره‌ها بیرون آورده میشوند. دو کارگر با مهارت آن‌ها را گرفته و هر 5-6 تای آن‌ها را پشت ماشین باری کنار هم می‌چینند. صدای چیده شدن و برخورد آجرها با کف اطاقک ماشین باری با آهنگ منظمی صورت می‌گیرد. سرعت کار خیلی زیاد است، کمرها تند تند دولا راست می‌شوند کارگران این پا و آن پا شده و برای برداشتن و گذاشتن آجرها خم و راست می‌شوند. کارگران برای این که خاک روی سرشان ننشینند از کلاه استفاده می‌کنند. تولید آجر در کشور پرجمعیتی مثل ایران از صنایع بزرگ بشمار می‌آید. آجر مهمترین ماده در ساختن ساختمان‌های مسکونی و اداری، ویلاها و نیز برج‌ها - که این روزها مثل قارچ از زمین‌های تهران می‌رویند - می‌باشد. کف اطاقی که اکثر ایرانیان در آن می‌خورند، می‌خوابند و به دنیا می‌آیند از آجر پوشیده شده است.

حتی در خود کوره پزخانه‌ها هم کارگران در میان آجرها زندگی می‌کنند. یعنی کارگران در اینجا، در محل کارشان در آونکهای آجری، تا موقعی که گل رس روی سقف تمام نشده زندگی می‌کنند. معمولاً شش ماه بعد هم در یک کوره پزخانه‌ی دیگر شروع می‌کنند. تا آنموقع خانه‌شان اینجا است. جای دیگری ندارند که بروند. توی چند اطاق محقر هر 10 نفر در یک اطاق و روی زیلوهای نخ نمائی که بر زمین آجر فرش انداخته شده می‌خوابند. تنها دارائی آنان لباس‌های خاک آلودیست که به قلاب‌های دیوار آویزان شده است.

یک نفر عکس زن و مرد خندانی را از یک روزنامه ایرانی بریده و به دیوار چسبانده است.

قرار است که در ساعت‌های آخرهای شب با یک کارگر جوان کُرد در کوره پزخانه دیدار کنیم. لاغر است با صورتی استخوانی و چشمانی که دود می‌زند. خودش را «کمونارد» معرفی می‌کند. شادی از چهره اش می‌بارد و با حرارت حرف می‌زند.

- بیشتر کارگران کوره پزخانه‌های ایران کرد هستند. ما در اعماق جامعه جا داریم. کاری بهتر از این جور کارها گیرمون نمیاد. هر فصل باید به یک جای دیگر کوچ کنیم، یعنی هر شش ماه یکبار. از وضعیت مان چی بگم. فصل کار که میشه توی چادرهای کنار کوره‌ها زندگی می‌کنیم. از بهداشت و نظافت که هیچ خبری نیست. از آب لوله‌کشی هم همینطور. آب را باید خریده و با خودمان بیاریم. سر سفره نهار نشستیم یکدفعه یک سوسک از سقف میافته توی غذا.



کمونار میگوید که کارگران از ساعت 4 صبح شروع به کار کرده و تا 9 شب کار می‌کنند. کارشان به صورت قراردادی است، به این معنی که برای تعداد معینی آجر مقدار معینی دستمزد می‌گیرند.

همه ی آنها زیر خط فقر بسر میبرند. در موارد بسیاری زن و بچه ی کارگر نیز باید برای لقمه نانی کار کنند. یک کارگر با زن و یک بچه اش میتوانند 5000 آجر بپزند. اما اگر تعداد بچه های خانواده زیاد باشد ممکنست بتوانند 20000 بپزند. اما در هر صورت این مرد خانواده است که طرف قرارداد است، زن و فرزندان فقط بعنوان همراه و « خانواده ی مرد» شمرده می شوند.

تعداد کسانی که تحت چنین شرایطی در کوره پزخانه های ایران زندگی می کنند حداقل 1 000 000 میباشد.

آخرین آجرپزی محل کار کمونارد در حومه ی شهر تبریز، مرکز آذربایجان، بوده. او برای هر 1000 آجر 3000 تومان می گرفته، یعنی دانه ای 3 تومان. همین آجر به قیمت 30 تومان در بازار فروخته می شود.

- این اختلاف قیمت به کجا می رود؟ البته به جیب آنها! سال گذشته آجر دانه ای 12 تومان بود، حالا شده 30 تومان. در قانون کار ایران ماده ای حاکی از اینکه اگر قیمت هابالا رفت حقوق هم باید بالا برود وجود دارد، اما این فقط روی کاغذ بوده و در واقعیت اجراء نمیشود.

به گفته کمونارد دو هفته پیش اعتصابی صورت گرفت. می گوید:

- کوره پزخانه ای بود با 3000 کارگر. شورائی تشکیل دادیم و با 98% توافق کردیم که درخواست 4000 تومان برای هر 1000 آجر بکنیم. ما 6 نفر نماینده بودیم که با کارفرماها وارد مذاکره شدیم و امضاء های جمع شده ی کارگران را نشان داده و گفتیم این خواسته های ماست، اگر تا 3 هفته دیگر قبول نکنید اعتصاب می کنیم.

همین طور هم شد.

- روز جمعه قبل از شروع اعتصاب قرار گذاشتیم که همه 3000 نفر در بیابان اطراف کوره پزخانه جمع شویم. مثل صحرای کربلا شده بود. کاندیداهای کمیته اعتصاب تعیین شده، کارگران با بلند کردن دست رای داده و اعضای کمیته را انتخاب کردند. دو هفته اعتصاب کردیم. از آنجائیکه خانه به دوش هستیم طبعاً همانجا در کوره پزخانه اطراق کردیم.

کمونارد میگوید: پس از یک هفته اعتصاب نیروهای ارتش آمده و کارگران و نمایندگان را تهدید کردند.

اما کسی جا نزد. البته اعتصاب در جمهوری اسلامی ممنوع است، اما آن ها با واقعیتی روبرو بودند. وقتی که 3000 کارگر در اعتصاب باشند وضع فرق می کند. دولت دیگر دخالت نمی کند. وقتی که کارفرما از اعتصابیون شکایت می کند ارتش موظف است که کاری بکند. سربازها را فرستاده و تهدید می کند، اما

جرات نمی کند بیشتر از این کاری انجام دهد.  
در هفته دوم اعتصاب دوباره با فورمن ها (سرکارگرها) وارد مذاکره شدیم. این بار عقب نشینی کردند و ما پیروز شدیم و مزدمان را به 4000 تومان بالا بردیم.  
- پس از اعتصاب شورا را منحل کردیم، اما ما نمایندگان همچنان باقی ماندیم و هر موقع کارفرماها پرداخت مزد را به تعویق می انداختند پیش رفته و به آنها فشار می آوردیم.  
- بر چهره استخوانی کمونارد غرور آشکاری نقش بسته بود.

### هارد دیسک پر از سوسیالسم

رُزا جوان دختری است 23 ساله با اندامی باریک. او جذاب ترین کسی است که ما در ایران با او برخورد کردیم. می گوید:  
- در ایران آدم کارگر به دنیا آمده و کارگر هم از دنیا می رود.  
داستان زندگی او شاید در ایران امروز نظیر نداشته باشد - یا، کسی چه میداند، شاید هم داشته باشد.

رُزا اهل یکی از شهرهای مرکزی ایران است. خانواده ی او در طبقه اول یک آپارتمان ساده زندگی می کند. ماشینی دارند مدل 1974 که بجای سویچ با پیچ گوشتی روشنش می کنند. پدرش همیشه در کارخانه نساجی کار کرده است. هنگامی که رُزا 9 ساله بود پدرش را از کار اخراج کردند - آنهم بعد از 8 سال کار در آن کارخانه.

- او از رفتن به جبهه خودداری کرده و علاوه بر این با سرکارگر خودش زیاد بگو مگو می کرد. موقعی که اخراج شد هم مرتب میگفت «من باید کارم را پس بگیرم». وقتی هم که دید کسی گوشش بدهکار نیست به دادگاه مراجعه کرد. قاضی پیشنهاد کرد که خسارت کمی بگیره و رضایت بده. ولی او قبول نکرد و گفت «من غیر از حقوق پول دیگه ای نمی گیرم». سرانجام پس از 6 ماه تلاش کارش را پس گرفت. سرکارگر کارخانه هم که از رو رفته بود استعفا داد.

رُزا جوان تعریف می کند که پدرش همیشه وقتی به خانه می آمد از کارخانه بد می گفت و چون کارخانه دولتی بود فحش ها همه متوجه «امام»، که لقب والای خمینی بود، می شد.

- وقتی من این فحش هارا می شنیدم از دفترچه مشقم صفحه هائی می کشم و روش می نوشتم «مرگ بر خمینی» و از لای در به خانه ی همسایه ها می انداختم و فرار می کردم. من از دوران خیلی بچگی سیاسی بودم. بچه های فقیر فقیرای ایرانی در مدرسه و در خانه از سیاست صحبت میکنند، علاقه نشون میدن، اخبار را نگاه میکنند و سعی میکنند روزنامه بخونن.

رُزا در سال بعد از انقلاب به دنیا آمده و در سایه جنگ ایران و عراق بزرگ

شده بود. برای همین دوران بچگی اش به معنی واقعی سیاه بود.

- توی مدرسه دخترها مجبور بودن چادر سیاه سرشون کنن (پارچه سیاهی که سرپای زن رو میپوشاند و زن باید آنرا با دست و یا با دندان از گوشه ای نگهدارد). کفش و بقیه لباس ها هم باید به رنگ سیاه می بود، حتی کیف مدرسه ام. هنوز هم که میرم لباس بخرم بجای این که لباس های رنگارنگ را انتخاب کنم ناخودآگاه میرم به طرف لباس های سیاه - نه این که رنگ سیاه رو درست دارم، بلکه برای این که این رنگ توی وجودم عجین شده.

در دهه 1360 هنوز جنبش اصلاح طلبی شروع نشده بود و انقلاب اسلامی در اوج قدرت خود بود. زندگی اجتماعی محدود می شد به مراسم جشن و یا عزای امامان شیعه، بویژه امام حسین - که برای تجلیل از او مردها در ماه های عزاداری خودشون رو میزدن و گریه و زاری می کردن.

- در مدرسه ما همیشه مجبور بودیم که دعا کنیم، وگرنه دخترها نمره شون کم می شد و پسرها کتک میخوردن. معلم ها یک دختر بهائی را که نمی خواست دعا بخونه از مدرسه بیرون انداختن. او دوست نزدیک من بود. موزیک در هیچ جا پخش نمی شد. تلویزیون فقط و فقط عزاداری پخش می کرد و همش از این امام و اون امام صحبت می کرد. بعدش هم مرتب از جنگ و جنگ. به ما تلقین می کردن که «خدا کسائی رو که عزادار باشن دوست داره».

رُزا جوان یکپارچه آتش خروشان است و با تمام وجودش با آدم حرف می زند. چندین بار از جایش بلند میشود که راحت تر بتواند از ژستهایش استفاده کند. گویا متوجه نیست که اینجا پارک عمومی است و ما داریم از او عکس می گیریم. گاه گاه بخود میاید و وقتی که می بیند که فقط چند دانشجو در دور و بر او مشغول درس خواندن هستند آرام می گیرد. هنگامی که از او می خواهیم بر ایمان تعریف کند که دخترها وقتی که می شنوند در خانه را می زنند چکار باید بکنند غش غش می خندد و می گوید: البته اگر پدر و یا برادر در خانه باشند اونها در را باز می کنند، اما اگر یک دختر خانه باشد چی؟

- معلم من بطور جدی می گفت که ممکنست که یک مرد نامحرم پشت در باشد، برای همین باید مواظب باشید. از آنجائی که صدای زن لطیف است و به راحتی مرد را تحریک می کند باید انگشتتان را به دهان برده و موقعی که می پرسد «کیه» صدای خود را تغییر دهید. اگر این کار را نکنید باعث جنون آن مرد می شوید. همچنین رُزا و همکلاسانش آموختند که جلق زدن باعث کور شدن شان میشود - بااینحال این کار در مدارس فقیرنشین خیلی عادی بود- در مدارس طبقه متوسط وضع فرق می کرد.

بهرحال وضعیت چنین بود تا این که خاتمی آمد.

- او به همه وعده ی آزادی داد. قرار شد که ما آزادانه رای بدیم، آزادانه حزب

بز نیم و هرکجا دلمون خواست بریم. من که اون زمان 14 سالم بود امیدوار شدم که دیگه همه چیز بهتر میشه. فوراً شروع کردم از خاتمی تعریف کردن و در مدرسه برایش تبلیغ می کردم. تا اونجا که با پسرهای بسیجی حسابی درگیری پیدا کردم. زد و خوردمون شروع شد، توی جوب افتادیم و کتک و کتک کاری.

پس از مدرسه، رُز/ا تصمیم گرفت که به دانشگاه برود. در ایران برای این کار شخص باید در کنکور شرکت کرده و نمره بالا داشته باشد. بعضی ها یک سال تمام صرف آماده شدن برای این امتحان می کنند. اما رُز/ا در اولین دفعه قبول شد.

- وقتی که دانشگاه را شروع کردم متوجه شدم که بیشتر دانشجویها به طبقه متوسط تعلق دارند. وقتی که خودم را با آنها مقایسه کردم دیدم که من برای قبول شدن در کنکور دو برابر بیشتر از آنها زحمت کشیدم و تازه نمراتم مثل اونهاست. البته برای اونها آسونتر بود چون معلم خصوصی گرفته بودن و مطالب درسی ای که میخواندن بدرد کنکور میخورد. در واقع در این موارد چول نقش مهمی ایفاء میکنه. مثل این میمونه که شما میخاین در یک مسابقه دو شرکت کنین. برای این کار کلاس تمرین میرین. خوب، فکر میکنین چه کسی برنده میشه؟ طبقه متوسط طبقه کارگر را عقب میزده.

تنها دانشگاههایی که فرزندان کارگران ایرانی می توانند در آن هادرس بخوانند دانشگاههای دولتی هستند. اما تعداد اینها مرتباً کم میشود و تعداد خصوصی ها بیشتر. این خود شانس قبول شدن فرزندان کارگران را خیلی کمتر می کند.

علوم اجتماعی و فلسفه رشته های مورد علاقه رُز/ا جوان میباشد. اما تحصیل در این رشته ها برای کسی نان و آب نمیشود. او مجبور شد که رشته شیمی را انتخاب کند، «رشته ای که خریدار دارد».

در کلاس او از 25 نفر فقط 2 نفر با علاقه این رشته را انتخاب کرده بودند. بقیه چند نفرشان از نداشتن امکان انتخاب دچار افسردگی و بعضی ها هم به مواد مخدر مبتلا شده بودند.

در دانشگاه رُز/ا جوان طرز استفاده از اینترنت را آموخت. همچنین با وبلاگ، که شرکت کنندگان در آن می توانستند با نام مستعار در آن آزادانه به بحث بپردازند. سابقاً رُز/ا فقط می توانست کتاب های سانسور شده جمهوری اسلامی را از کتابخانه قرض گرفته و بخواند. از این جهت اینترنت برای او به مفهوم آزادی بود. رُز/ا همچنین با جنبش فمینیستی نیز تماس گرفته و به گروهی پیوست که در آن می توانست در مورد ازدواج و حقوق زنان بحث کرده جریان های سیاسی را دنبال نماید. در این رابطه پس از مدتی از خاتمی شناخت بیشتری پیدا کرده و از او دلسرد شد.

اولین دانشجوی در جریان اعتراضات سال 1378 کشته شد و خاتمی سکوت

کرد. دانشجویانی که عکس او را به گردن می انداختند دیگر نیانداختند. با آمدن خاتمی بهتر که نشد هیچ، بدتر هم شد. نسل ما نسلی است بیکار و معتاد. اگر کار هم داشته باشد باز یک چرخ زندگی اش لنگ است. اجاره مسکن 100000 تومان است، حقوق 150000 تومان و یک کیلو گوشت 7000 تومان. خلاصه لباس گران، تاکسی گران، همه چیز گران است.

تقریباً دو سال پس از ورود رُزا به دانشگاه کلیه گفتگوها و سروصداها خاموش شد. سرخوردگی از وعده های توخالی خاتمی اوج گرفت و مهر سکوت بر لب ها زده شد. رُزای جوان همچنان به کتابخانه می رفت، اتفاقی یک کتاب از روی قفسه برمی داشت و به خواندن می پرداخت. روزی فرهنگ ایدئولوژیهای سیاسی به دستش افتاد.

- کلیه ایدئولوژیهای سیاسی، مانند لیبرالیسم، پراگماتیسم و کنسرواتیسم را خواندم. وقتی که به سوسیالیسم رسیدم متن کتاب را می بلعیدم - درست همان چیزی بود که من، بدون آنکه تئوری آنرا بدانم، به آن اعتقاد داشتم. خیلی خوشحال شدم، بقیه کتاب را با نگاهی سطحی از نظر گذرانده و پشت اولین کامپیوتری که دستم رسید نشسته و به جستجوی واژه های سوسیالیسم در اینترنت پرداختم. اطلاعات فراوانی به زبان فارسی روی صفحه آمد. هیجان زیادی سرپای وجودم را فرا گرفته بود.

رُزا این اطلاعات را با پست الکترونیکی برای کلیه گروه های سوسیالیستی که می شناخت فرستاد - به تعداد 15 ایمیل و بیشتر به مقصد خارج فرستاد. رُزا فقط دو جواب دریافت کرد که یکی از آن ها از یک ایرانی در یکی از کشورهای اروپای شمالی بود که به سوالات او جواب داده بود. این دو با یکدیگر نامه های زیادی رد و بدل کردند. رُزا او را «معلم» خود می داند.

رُزا کلیه کتاب های موجود به زبان فارسی در مورد سوسیالیسم را پیدا کرده و تمام کتاب سرمایه، گروندریسه grundrisse، یادداشتهای اقتصادی - فلسفی، تز فویرباخ، آنتی دورینگ/انگلس را مطالعه کرد.

از کتاب هائی هم که خودش خریده به دقت نگهداری می کند. کوچکترین خط خوردگی و یا علامت گذاری در کتاب هادیده نمی شود. می گوید:

- من دلم نمیاد که در حاشیه کتاب ها چیزی بنویسم. کتاب ها خیلی گرونن. مطالبی که میخام را بجاش در یک دفترچه مینویسم. درک مطالب مارکس خیلی مشکله. گاهی از این طرف کله میره تو و از اون طرف میره بیرون. برای همین، مثل موقعی که شیمی میخوندم، برای فرمولبندی و یادداشت مطالب از یک دفترچه استفاده میکنم. اگر من کتاب مقدمه ای بر تئوری اقتصاد مارکسیستی ارنست مندل Ernest Mandel را نخونده بودم چیز زیادی از مارکس نمی فهمیدم. من این کتاب را 4 بار خوندم ولی مانیفست را بیشتر از همه دوست دارم. چونکه مترقی

است و در جوانی مارکس و انگلس نوشته شده است.  
وقتی که رُزا در مورد ادبیات مارکسیستی صحبت می کند چشمانش از شادی می درخشد. می گوید:

- البته هنوز همه چیز را نفهمیده ام و سوالاتی برام پیش میاد برای معلم میفرستم. اما ارزش اضافی را خوب میتونم توضیح بدم - «اگر کارگری با 6 ساعت کار بتواند حقوق مورد احتیاج خود ...»

درست یادم نمیاید که آخرین بار کی بود که اینطور استدلال می کردیم. به نظر می رسد که رُزا تشنه ی یادگرفتن است. مرتب از ما می پرسد، در مورد چپ سوئد اطلاعات می خواهد، از ما می خواهد که لغت queer feminism فمینیسم کاذب را در دفترچه اش بنویسیم

در اوایل رُزا خود را بعنوان سوسیالیست تنها حس می کرد.  
میخواستم جار بزنم و به دور و بری هام بگم که من سوسیالیست هستم. برای کتاب هاتبلیغ کنم. عکس مارکس را از کامپیوتر گرفته، چاپ کرده و روی جلد کلاسورم بچسبانم و موقعی که از راهرو رد می شدم دستم را طوری پائین میاوردم که عکس بخوبی دیده شود. گاه من ماژیک برداشته به توالی می رفتم و می نوشتم «مرگ بر سرمایه داری». روی در ورودی خوابگاهم جمله ای اقتصادی از رُزا لوکزامبورگ چسبانده بودم و از این قبیل کارها می کردم. تا این که روزی اینها را برای معلم گفتم. عصبانی شد و نوشت «در ایران سوسیالیست هارا می کشند. رژیم در دهه 1360 هزاران چپی را اعدام کرده. مگه دیوانه شدی؟» از آن بعد سعی کردم مخفیکاری را رعایت کنم. اما دیگر دیر شده بود، همه اطرافیان من می دانستند که ...

رُزا سوسیالیسم خود را چند ماه قبل از اول ماه مه 2004 پیدا کرد. از راه یک پایگاه اینترنتی با چند توان همفکر خود ارتباط یافته بود. آن ها شایعه ی برگزاری مراسم اول ماه مه در تهران را شنیده و راهی این شهر شده بودند. رُزا چندین هفته دروغ هائی سرهم کرده و به والدین خود تحویل داده بود تا آن ها به او اجازه دادند. بعد او راه افتاد آمد به منطقه ی صنعتی بین تهران و کرج و در جاده چشمش افتاد به 300 کارگر که روانه تهران بودند. می گوید: اولین کمونیستی که دیدم عاشقش شدم. منظورم سینا است که حالا شوهرمه. روز اول ماه مه همینطور سرگردون میچرخیدم و نمیدونستم پیش کی برم.

از آن بعد رُزا یکی از فعالان جنبش کارگری ایران شد. اما بسیاری از آرزوهای او بر باد رفت.  
- بعنوان یک زن جوان همیشه باید راه خود به جمع گروهی که کارگران

مترقی را رهبری می کنند را با دعوا باز کنم. تقریباً همه شون مرد هستن و توی بحث هاشون تحقیرآمیز با من حرف میزنن، مثلاً میگن: «تو دیگه اینجا چیکار میکنی؟ راستی تو هم کارگری؟». وقتی نظرشون را در مورد انقلاب میپرسم جواب درستی نمیتونن بدن. میگن «چی؟ دستمزد را باید حذف کرد؟» یعنی چه؟ آدم وقتی کار میکنه یا پول میگیره و یا یک مرغ و یا یک پاکت برنج. واقعاً چی میخاین بگن. اونا نمیتونن جواب بدن و منظورشون رو روشن بگن.

*رُزا جوان* همچنین به شدت از آن چه که او «فمینیست های طبقه متوسط ایران» - یعنی خانم های تحصیلکرده ای که فقط در مورد حقوق خود بعنوان یک همسر دفاع می کنند - مینامد انتقاد می کند. خود *رُزا شوهرش* را مجبور کرد که اسناد متعددی در موارد گوناگونی مانند حق طلاق، سرپرستی مشترک کودک در صورت وقوع طلاق، حق مسافرت بدون اجازه شوهر و خیلی چیزهای دیگر - امضاء کند. *رُزا* معتقد است که فمینیسم نباید فقط در این چهارچوب محدود شود. فمینیستهای طبقه متوسط فقط خواهان برابری با شوهران خود هستند و علاقه ای به طبقه کارگر و تماس با آنان ندارند. علیرغم این که ستمی که آن ها می کشند به مراتب شدیدتر است. آن ها مطلقاً از نظر مالی به شوهران خود وابسته اند و در صورتی که بهشان تجاوز جنسی شده و یا کتک بخورند هیچ کاری از دستشان ساخته نیست و دارای هیچ تشکیلات حمایتی هم نیستند.

این او آخر *رُزا* روزی چند ساعت را پشت میز کامپیوتر بسر میاورد. هارددیسک او پر از متون مارکسیستی که از آرشیو مارکسیستی اینترنت Marxist Internet Archive در آورده است و همینطور لینک های متون مارکسیستی فارسی، پست های الکترونیکی ایرانیان در سراسر جهان داستان های کوتاه خود و بسیاری مقالات - از گلوله هائی که در خاتون آباد شلیک شد تا ضعف های سیاسی برنده جایزه نوبل، شیرین عبادی. *رُزا* از بس برای خواندن مطالب به صفحه مونیاتور کامپیوتر نگاه کرده دچار چشم درد شده، اما پول ندارد که یک چاپگر بخرد.

در حال حاضر نیز *رُزا* مسئول سایت سوسیالیست های جوان ایرانی [javaan.net](http://javaan.net) میباشد.

- خیلی از دانشجویان در مورد سوسیالیسم کنجکاو شده و پس از سرخوردگی از خاتمی مثل من فکر می کنند. اما کسی نیست که آنان را تغذیه کند، نمی دانند به کجا رجوع کنند، همفکران خود را نمی توانند پیدا کنند و سازمانی هم نیست که دست آنان را بگیرد. دیکتاتوری موجب سکوت و ایستائی گردیده است.

هرسال هزاران دانش آموخته ی ایرانی کشور را ترک می کنند. این شاید راحتترین راه ابراز واکنش نسبت به نومییدی از دستیابی به دموکراسی ای بود که هرگز نیامد. اما برای *رُزا جوان* چنین ابراز چنین واکنشی قابل تصور نیست. می

گوید: وقتی که جوانتر بودم بزرگترین آرزوم این بود که حجابم را بردارم، دامن کوتاه بپوشم، و موهام را به باد سپرده و پریشان کنم. حتی چنین رویای ناچیزی هم در این مملکت امکان ندارد. با اینحال من در اینجا خواهم ماند. آنچه که ما احتیاج داریم یک انقلاب است که ما زنان و کارگران بتوانیم از طریق آن تام و تمام به خواسته های خود برسیم.

رُزا جوان اسم مستعار خود را از رُزا/لوکزا/میورگ اقتباس کرده است.

### خودکشی تنها راه

خانه‌ی نجیبه صالحی همیشه شلوغ است. آدم هامرتب در حال رفت و آمدند. او و شوهرش از فعالین سرشناس جنبش کارگری سقز میباشند. پسر کوچک نجیبه با میوه از مهمانان پذیرائی می کند. یکی از دوستانش او را در تهیه غذا کمک می کند. چند مرد که لباس کردی بتن دارند دور هم نشسته و به صحبت مشغولند. یکی از آنان پدرشوهر نجیبه است. وقتی از او سنش را میپرسم به کمک ترجمه‌ی نجیبه میگوید که 80 سالم است، اما در واقع نباید مدت زمانی را خواب بودم و نیز زن داشته‌ام را جزء سنم حساب کنم، بنابراین فقط 20 سال دارم. همه میزنند زیر خنده.

وقتی که مهمانان می روند هنوز سئوالم را مطرح نکرده بودم که زن ها خودشان شروع به صحبت کردند. عیبده میگوید:

ما هیچی نیستیم. ما مثل بقیه نیروی کاریم، اما بدون کوچکترین امکانات. من خودم کارگر نساجی هستم، بیمه ندارم، ساعت 8 میرم سر کار و زودتر از ساعت 6 شب برنمیگردم. صاحب کار ما میگه زن ها باید نصف مردها حقوق بگیرن. همه جا در کشور ما همینطوره. ارزش زن نصف مرد است. زن نصف مرد ارث میبره و شهادتش در دادگاه هم نصف مرد ارزش داره. نجیبه حرفش را قطع کرده و می گوید:

- زنانی که کار می کنند هم در سر کار زور میزنند هم در خانه. وقتی که به خانه میان باید همه کار بکنند، کارهای خونه، غذاپختن، لباس شستن، نظافت کردن، نگهداری بچه. ولی اگه یک کلمه لب به شکایت باز کنن شوهراشون به طعنه میگن

«چه خبره، مگه کوه رو از جاش کندی؟» گاهی هم مردها عقده هاشون را سر زن ها خالی میکنند. از همه اینها گذشته زن ها کتک هم میخورن. زن ها واقعاً زیر ستم مضاعف هستن.

هر دو نجیبه و عیبده مرتب مشکلات زنان، بویژه زنان کردستان را، می‌شمارند. در این منطقه روستانشین، با کوههای بلند و صعب العبور، هنوز سنت



های کهنه حاکم بوده و در سالهای اخیر تقویت هم شده اند. ناموس گرایی در اینجا بسیار رشد کرده است. سال گذشته عده ای از مردان متعصب به سقز ریخته و به صورت زنانی که از نظر آنان حجابشان را عقب کشیده بودن اسید پاشیدند. این کار در میان بسیاری از خانواده ها شیوع یافته. آگه زن صدایش را بلند کند مرد او را جنده خطاب میکنند، و یا میگه «بله دیگه، میخای آزاد باشی، میخای روسریت را برداری و با مردای غریبه خوش و بش کنی؟». نجیبه در حالیکه خشم سراپای وجودش را فرا گرفته بود می گوید: اگر مردائی که از نظر سیاسی آگاه هستن، مثل شوهر من، با زن ها خوشرفتاری کنن بقیه بهشون میگن «بفرما، آقا زن نواز شده!» در بعضی از دهات همین نزدیکی ها مردها رسماً زنشون را کلفت خودشون معرفی میکنن. مردها هیچ احترامی برای زن هاقائل نبوده و معنی آزادی را نمیدونن.

پسر 17 ساله عیبده تا حالا ساکت نشسته بود وقتی میبیند که مادرش از مردهائی که همه کارهای زمین را به دوش زنان میاندازند شکایت می کند با لحن طنز آمیزی بدنبال حرفهای او میگوید: خوب اگر قرار باشه مردها کارهای زمین را هم انجام بدن پس کی به کارهای مسجد برسن؟ اونها شب و روز جلوی مسجد جا خوش کردن! نجیبه از فشار روز افزون اسلام صحبت می کند: - در کردستان مردم مثل سایر مناطق ایران شیعه نبوده و سنی هستند. در اینجا جریان های اصولگرای سایر کشورهای سنی مذهب خاورمیانه را میتوان مشاهده کرد. نجیبه میگوید از هر دیدی که نگاه کنیم اسلام همیشه توی سر زنان میزده. مردان زن سنیز همیشه به دین متکی هستند. او و عیبده همچنان در مورد عدم آزادی زنان کرد در بیرون رفتن از خانه و غیره صحبت کرده و میگویند این عدم آزادی موجب احساسی شبیه کلاوسترفوبی claustrophobia (ترس از جای تنگ) در زنان میشود. زن بدون اجازه مرد نباید خانه را ترک کند. برای این که زن به بازار نرود مرد خودش برای او لباس می خرد. حال اگر بچه از گرسنگی ضعف کرده و نان بخواد چی؟ در این صورت مرد باید به خانه آمده و به زن اجازه بیرون رفتن و خرید کردن بدهد. نجیبه این را گفته، آهی میکشد و به دیوار تکیه میدهد.

اما تنها دین نیست که موجب تسلط آهنین مرد است. عیبده در مورد تسلط مالی و اقتصادی میگوید: این واقعیتی است که مردها وقتی دچار مشکلات می شوند محدودیت های بیشتری برای زنان وضع می کنند، خواه این دخترش باشد، خواهرش و یا زن خودش باشد.

امروز ما شاهد هر چه خرابتر شدن وضع اقتصادی کردستان هستیم. میزان بیکاری بالاست و کسانی هم که کار دارند به میزان بیشتری استنثار می شوند. - این او آخر تعداد روز افزونی از زنان کردستان با دست زدن به خودکشی سعی می کنند از دست این فشارها رها شوند.

تعداد زنانی که در ایران مرتکب خودسوزی می شوند هر روز زیادتر می شود. از همه بدتر استانهای کردنشین را می توان نام برد. یک ماه پیش در روزنامه خواندم که پدري دختر 16 ساله خود را مجبور کرد که با مردی چهل ساله ازدواج کند. 6 ماه بعد دختر با آتش زدن خود خودکشی نمود. خبرنگاری که او را در بیمارستان دیده بود نوشت که او با وجود 98% سوختگی هنوز زیبا بنظر می رسید. دخترک می گفت که دیگر نمی توانست تحمل کند. شوهرش وقتی سر کار می رفت در را قفل کرده و نمی گذاشت او از خانه بیرون برود، مبادا که کسی او را ببیند. او همیشه کتک می خورد و قبلاً نیز یک بار تلاش کرده بود که خود را از بین ببرد.

نجیبه سپس با اندوه می گوید:

- بیچاره این زنها!

چند روز پس از ملاقات با خبرنگار زن نامبرده از دنیا رفت. هنگام وقوع حوادث مشابه و درج آن در روزنامه همیشه شوهرها و دکترها مرگ زن را یا در اثر افتادن و آتش گرفتن بخاری قلمداد می کنند و یا در اثر آتش گرفتن اجاق گاز. عیبده می پرسد:

- تاکی؟ تاکی میخان دروغ بگن؟ چند تا زن باید در این مملکت به آتش کشیده بشه؟

او و عیبده میگویند که بزرگترین مسئله زنان ایران رهائی از چادر نیست. از نظر ما آزادی در اینست که خودمان بتوانیم نوع لباسمان را انتخاب کنیم، آزاد باشیم که هر وقت دلمان خواست از خانه بیرون رفته و برگردیم و آزاد باشیم در چهارچوب خانواده هر کار دلمان خواست بکنیم. من نیز یک انسانم، بهمان گونه که شوهرم هست.

در مورد دورانی که با چریک های کومله بوده از او میپرسم. با نگاهی سرشار از آرزو برای ما از این که پیشمرگ های زن و مرد باهم برابر بودند، با یک دشمن می جنگیدند و نشان می دادند که در جنگیدن چیزی هم کم ندارند سخن میگوید:

شعار ما این بود «بدون مبارزه ی زنان انقلاب نمی تواند پیروز شود». اگر در میان پیشمرگان میماندم ممکن بود مرا همسان خود بشمارند. امروز در این چهاردیواری خانه و خانواده بسیاری عوامل دست و پای مرا بسته و مرا محدود می کند.

اما همه چیز هم تیره و تار به نظر نمی رسد. نجیبه و عیبده در تلاش تشکیل

انجمن خیاطان سقز هستند. اینان یا در خانه کار می کنند و یا در کارگاههایی تحت شرایط بسیار بد.

عبیده در مورد کارگاهی در یک زیرزمین صحبت می کند که سرپرست آن هر روز صبح در کارگاه را قفل کرده و شب باز می کند.

تشکیل یک انجمن مالی صرف و یا غیر صنفی در ایران آزاد است. اما باید از وزارت کار اجازه گرفت. خیاطان سقز چنین اجازه ای را دریافت نداشته اند. وزارت کار زنان را به عنوان کارگر نمی شناسد و از این جهت حتی اجازه ی تاسیس شورای اسلامی را هم به آنها نمی دهد. اما مبتکرین این حرکت صد نفر خیاط را دور هم گرد آوردند این زن ها سالهاست که برای انجمن خود مبارزه می کنند. انجمنی که اعضاء آن می توانند حداقل در مورد گرفتاری های خود باهم حرف زده و تبادل نظر کنند.

ما فقط خواهان این هستیم که مکانی داشته باشیم که بتوانیم بدون محدودیت با هم حرف بزنیم. در عین حال می خواهیم که قانونی فعالیت کنیم. مردها حق ندارند که از جمع شدن ما جلوگیری کنند و مامورین امنیتی هم نباید مزاحم ما شوند. ما مبارزه کرده و سرانجام انجمن خود را تشکیل خواهیم داد. فعلاً به دادگاهی در تهران شکایت کرده ایم، اما اگر نتیجه نگرفتیم به سازمان بین المللی کار شکایت خواهیم کرد.

از نجبیه و عبیده نظرشان را در مورد فمینیست های طبقه متوسط ایران می پرسیم. نجبیه نگاهش را به زیر انداخته و با قیافه ای مأیوس می گوید: - باهاشون تماس نداریم.

عبیده اضافه می کند: البته آگه می شد دلمون میخواست باهاشون رابطه داشته باشیم. ما مایل هستیم که با زنان دیگر ارتباط برقرار کنیم.

نجبیه در مورد خانمی از شبکه ی پیشروان در تهران بنام منیژه - که از طریق شوهرش با او در ارتباط قرار گرفته - صحبت می کند.

- قبل از اینکه او را ببینم از خواسته های زنان شهری چیزی نمی دانستم. این دوستی برای من خیلی با ارزش است. بعدها که منیژه را در تهران دیدم در مورد نیاز به سازمانیابی زنان به صورت جدا و در چهارچوبی ضدامپریالیستی تاکید می کرد.

در تاریخ جنبش مارکسیستی ایران هرگز فکر نیاز به تشکیلات جدا برای زنان در داخل جنبش کارگری ایران وجود نداشته است. باید توجه داشته باشیم که اگر یک مرد و یک زن - که همیشه از حقوق کمتری برخوردار بوده اند - با هم مبارزه کنند دارای منافع مشترکی هستند. اما بمحض این که موضوع دیگری، مثلاً مهد کودک مطرح شود مردها فرار می کنند. علاوه بر این در واقع زنان طبقه متوسط و طبقه کارگر هم در مواردی با هم منافع مشترک دارند. مثلاً از نظر

حقوقی ارزش زن نصف ارزش مرد است. ما زنان ایرانی باید مشترکاً در تغییر دادن این وضع دوش به دوش هم مبارزه کنیم. در عین حال کارگران زن باید استقلال خود را به عنوان یک طبقه حفظ نموده و دنباله رو زنان طبقه متوسط نشوند.

در تهران از من دعوت میشود که در جلسه روزنامه اینترنتی زنان شرکت کنم. گروهی از زنان تحصیل کرده‌ی شهری در مورد تأثر و نمایشگاه نقاشی، که موضوع آن شرایط زنان ایران است به بحث می‌پردازند. دنباله‌ی بحث به گفتگو در مورد کتابی بنام «مد و سایل آرایش و استنمار زنان» کشیده شد. اکثریت اتفاق نظر داشتند که کتاب بدی بود - اما بخش مربوط به مارکسیسم آن خوب بود. یکی از دخترهای جوان و شیک گفت: هر چند که سوسیالیسم و مارکسیسم دیگه از دور خارج شده اند. یکی دیگر از خانم‌ها گفت: اون زمان همه سوسیالیست بودن، امروز باید ما دید خودمون را بالا ببریم. در این جلسه یک کلمه درباره زنان کارگر و وضع آنان صحبت نشد. یاد صحبت‌های نجیبه افتادم که می‌گفت خیلی کم کارگر زن پیدا میشه که بتونه کامپیوتر بخره و از اینترنت استفاده بکنه. نمیدونم که جمع این اطّاق اصلاً از وجود کارگران زن ایران اطّاعی دارند یا نه.

### شوراها می آیند و می روند

راه رفتن در تهران مانند این میماند که آدم در میان ابری از دود و گاز قرار بگیرد. این ابر محصول ترافیک بی سروسامان شهر 15 میلیونی تهران است. آدم خیلی زود دچار سردرد شدیدی میشود. اما اگر شخص به استان گیلان - در فاصله چند ساعتی - سفر کند شاهد دنیای دیگری خواهد بود: باد مرطوب که از سمت دریا میوزد، جنگلهای انبوه که سراسر کوه را پوشانیده اند، برنجزارهایی که ابرهای باردار را منعکس می کنند، دهکده هایی که در دره گذرها پخش شده اند. جنبش کارگری و چپ ایران همواره پایگاهی قوی در این مناطق داشته و در این سرزمین ریشه گرفته است.

هنگامیکه وارد رشت، مرکز استان، میشویم اولین چیزی که توجه مان را جلب می کند اینست که زنان طوری روسری خود را به عقب کشیده اند که نیمی از موی آنها دیده میشود. در جاهای دیگر ایران بشوخی گفته میشود که - در واقع با نگرشی اسلامی - که زنان رشتی به شوهرشان وفادار نیستند. ما علت این فرهنگ آزاده را از راهنمایان جویا میشویم. او در پاسخ به وقایع سال 1299 اشاره می

کند:

جنبش جنگل طی سال های زیادی جنگ چریکی علیه نیروهای انگلیسی و روسیه تزاری - که شمال ایران را در اشغال خود داشتند - براه انداخته بود. در این زمان تمایلات میهن پرستانه اینان با جریان های شورائی محلی، که باقیمانده دوران انقلاب مشروطیت بود، و ترکیبی از وجود سندیکاها و گوناگون، نارضایتی شدید دهقانان و تاثیر انقلاب روسیه پیوند خورده بود. جنبش جنگل مواضع رادیکالتری به خود گرفت. در خردادماه 1299 با پشتیبانی همسایه قدرتمند شمالی، جمهوری سوسیالیستی ایران، اعلام وجود کرد. طی یک سال پرچم سرخ این جمهوری در گیلان برافراشته شد. اولین حزب کمونیست خاورمیانه پا به عرصه وجود گذاشت، اصلاحات اجتماعی آغاز گردید، ارتش جنگلی ها پیش رفته و تهدیدی علیه حکومت مرکزی بشمار آمد.

هنگامی که رضاشاه در سال 1299 با کمک انگلیسی ها کودتا کرد اولین اقدامش سرکوبی کمونیسم گیلان بود. در زمستان نیروهای شاه وارد گیلان شدند. میرزا کوچک خان در آخرین تلاش قهرمانانه خود از تسلیم خودداری کرده و در اثر سرمای شدید کوهستان مرد. مجسمه او، چکمه پوش و با شمشیری در دست، هنوز هم در میدانی در رشت باقی است.

با رسیدن شب و در تاریکی هوا با دو نفری که قرار داشتیم دیدار کردیم. اینان ما را سوار اتوموبیلی کرده و به دهکده ای در خارج شهر بردند. در طول راه حداقل از 3 پست بازرسی، که با سربازان مسلح پاسداری می شد، گذشتیم. مردی که در صندلی جلو نشسته بود، در حالیکه آشکارا نگران به نظر می رسید، در صندلی خود جابجا می شد.

به محلی می رسیم که معلوم می شود که از آن بعنوان دفتر کار استفاده میشود. یکی از آن دو، «محمد»، موقتاً در آن جا زندگی می کند. او در آن حوالی در یک پروژه آبیاری به کار - کاری فصلی در ایران بی ثبات - مشغول است. محمد قراردادی یکساله دارد، البته به دلیل بیکاری فراوان جرأت نکرده مدرک استخدام درخواست کند. این روزها کارفرما فقط شفاهی استخدام می کند.

محمد جوانی است با استعداد با عینکی که روی بینی اش لغزیده و چشمان تیزبینش را عیان میسازد. در کنارش «بهرام نشسته است. مانند همه دیگر مردان میانسال ایرانی بنظر می رسد، با سیبلی فلفل نمکی، چشمانی غم گرفته و نگاهی مهربان. تسبیحی در دست دارد که مرتب با آن بازی می کند. بهرام سابقاً کارگر فولادسازی بوده که بعلت فعالیت های صنفی از کار اخراج شده. بهرام میگوید:

- دیدین که ما چطور از اون سربازائی که تفنگ شون را به طرف مون نشونه رفته بودن ترسیده بودیم؟ ایران امروز همینطوره. این فقط یک چشمه از کارهای

رژیمه که اینطوری بتونه ما کارگران را چهارمیخ توی بند بکشه. جلوی در بیشتر کارخونه های شمال سرباز نگهبانی میده. جنبش کارگری ایران به این دلیل ضعیفه که کارگرها میترسن.

در گیلان بود که فدائیان، بعلت شرایط مناسب طبیعی، جنگ چریکی خود را از آنجا شروع کردند. به همین دلیل فعالین جنبش کارگری نمی توانند مانند سایر جاهای ایران در اینجا به کوه پیمائی بپردازند. کنترل ارتش در اینجا خیلی زیاده و اگر کوچکترین شکی ببرند اجازه کوه پیمائی نمیدند. محمد میگوید:  
- جنبش چپ در گذشته هم اثرات مثبت و هم منفی داشته. ما به تاریخ خود افتخار میکنیم، اما امکانات محدودی داریم. مضافاً اینکه برای کارگر گیلانی مشکل است که مواضع چپ رادیکال اتخاذ کند، زیرا که چپ رادیکال بیش از آنکه به فکر سازماندهی کارگران باشد به نبرد مسلحانه فکر می کند.  
اما امروز شرایط سخت اجتماعی گیلان باعث سرعت گرفتن پروسه سازمانیابی کارگران گردیده است.  
سنتهای دیرینه گیلان بازگشته است.

طبقه‌ی ملاحی میلیونهاکرم بر ایران در سال های اخیر راه جدیدی برای سرازیر کردن پول به جیب های خود پیدا کرده، راهی بسیار مخربتر از دیگر راهها. باین ترتیب که ملای میلیونری، یک کارخانه متعلق به دولت و یا متعلق به یک بنیاد چشمش را میگیرد. با حيله و زدوبند کاری می کند که به او فروخته شود. اما به جای این که قیمت عادلانه ای بپردازد موجبات خراب شدن وضع کارخانه را فراهم می کند.

قیمت یک کارخانه سودآور بالاست و قیمت یک کارخانه بیصرفه پائین. سرمایه دار بدنبال اینست که ماشین آلات، کامپیوترها و ساختمان کارخانه را به حداقل قیمت بخرد و البته کارخانه را هم بدون کارگرانش میخواد. بنابراین قبل از این که کارخانه خصوصی شود باید ورشکسته گردد تا بتوان کارگران را اخراج کرد. باین ترتیب سرمایه داران می توانند کارخانه‌ها را به پیشیزی مالک شوند. در رشت یکی از نزدیکان رئیس جمهور سابق رفسنجانی کارخانه تولیدات الکتریکی «رشت الکتریک» را به قیمت یک میلیارد تومان خرید، در صورتیکه قیمت واقعی آن 60 میلیارد تومان بود. بهرام سپس با خشم میگوید:

- پس از این که ملای میلیونر به طعمه خود دست یافت از امکانات بیشتری برخوردار میشود. او اکنون می تواند به زمین‌بازی هم بپردازد. در بسیاری از نقاط ایران فشار روی بازار مسکن بقدری شدید است که روند خرید و فروش به مثابه ی حبابی شده که هر لحظه ممکن است بترکد. حالا ملای میلیون می تواند کارخانه را دوباره براه بیاندازد و یا آنرا با سود بیشتری به یک نفر دیگر بفروشد.

تمام راه های بدست آوردن پول برای او باز است. اما در درجه اول باید کارخانه را نابود کند.

خصوصی کردن و لیبرالیزم نوین در همه جا همسان عمل می کنند، اگرچه در نقاط مختلف به اشکال مختلف. در ایران ملاحا، آیت اله ها و نمایندگان مجلس هرکدام تولید خود را داشته و مانند سرمایه داران سوئدی عمل نمی کنند. شرکت های ساختمانی با داشتن تجارب زیاد و فراوان بودن کار، حداقل بیشتر آنها- فائدتاً باید کارشان رونق داشته باشد، اما در عوض آنان را ورشکسته اعلام می کنند. ملاحا مطمئن نیستند که تا 2-5 سال دیگر هنوز قدرت را در دست داشته باشند. به همین دلیل سعی می کنند بدون توجه به عواقب کار تا آنجا که می توانند و هرچه که می توانند پول بیشتری در بیاورند.

چنین چپاولگری در تاریخ ایران ریشه دار است. پادشاهان ایرانی در هنگام زوال قدرتشان سعی می کردند تا آنجا که می توانستند مالیات بیشتری از مردم بگیرند. به این ترتیب آنان اقتصاد کشور را به نابودی کشانده و سقوط خود را تسریع می کردند.

- امروز گیلان دچار بحران است. این استان از این جهت ویژه دچار اشغال ملایان میلیونر است که شرکت های صنعتی آن چندان بزرگ نیستند - هیچیک از صنایع بزرگ اتوموبیل، نفت و یا گاز در اینجا مستقر نشده و قیمت زمین نیز خیلی بالا رفته است. 70% شرکت های گیلانی خصوصی شده و یا در دست خصوصی شدن هستند. از 260 شرکت فقط 15 تای آنها سودآورند. در واکنش به این قتل عام عمدی صنعتی، کارگران دست به اشغال کارخانه ها زدند.

- فرس گیلان یک نمونه خوبی است. این شرکت متعلق به بنیان مستضعفان بود که به معرض فروش گذاشته شد. به کارگران گفته شد که کارخانه تعطیل می گردد. روزی بولدوزری برای خراب کردن کارخانه به محل آمد. کارگران در شیفتهای مختلف برای محافظت کارخانه روی زمین نشسته و به نگرهبانی پرداختند و هم زمان نیز شورائی تشکیل دادند. کمیته ای مرکب از 15 نفر تشکیل شد - اینان کارگرانی بودند که بیش از همه سابقه کار داشته، مترقی تر بوده و مورد قبول همگان نیز بودند.

- کارخانه فرش گیلان با داشتن 600 کارگر بمدت 3 ماه بوسیله کارگران گردانده می شد.

- همه کارها را خود کارگران می کردند، از دریافت سفارش گرفته تا تولید و تحویل کالا. اکثریت کارگران با زنان بود و نیز چند نفر از اعضاء کمیته هم زن بودند. ولی سرانجام از پای درآمدند. شرکت برق جریان برق آنان را قطع کرد، بانک از دادن وام به کارخانه ای که بوسیله کارگران چرخانده می شد خودداری کرد و بیمه دیگر هیچگونه قراردادی با آن نیست. ناچار کس دیگری صاحب کارخانه شد. تولید نیز ادامه پیدا کرد، اما نه به اندازه ی سابق.

مثال دیگر کارخانه رشت الکترونیک است. شرکتی که به تملک امپراتوری رفسنجانی درآمد. در اینجا بانک- در چهار چوب برنامه خصوصی کردن- از پرداخت حقوق کارکنان شرکت خودداری کرد. کارگران اداره شرکت را به عهده گرفته و زیر نظر شورا به تولید ادامه دادند. ولی یک شب مدیر قبلی شرکت - که منصوب به بنیاد بود- عوامل خود را برای بیرون بردن، زیر باران گذاشتن و خراب کردن بعضی از ماشین ها به آنجا فرستاد. وقتی که کارگران صبح روز بعد به کارخانه آمدند خشم سرپایی وجودشان را فرا گرفته بود. گروهی سمپات اسلامی مدیر مزبور را ربوده و شدیداً کتک زدند.

در شورای رشت الکترونیک چند نفر کارگر چپگرا نیز وجود داشتند. آنها از آدم ربائی انتقاد کردند و معتقد بودند که عملی تدریجانه بوده و ممکن است مشکلات زیادی بوجود آورد. و همین طور هم شد و این کار موجب دخالت پلیس گردید.

در اینجا آن دسته از کارگرانی که در بست رژیمی بودند سست شده و در اختیار گرفتن تولید بوسیله کارگران را زیر سوال گذاشتند. چپی های شورا حالا مخالف تسلیم شدن بودند تظاهرات بر راه انداخته و با چهار اتوبوس پر از کارگر راهی تهران شده و در مقابل وزارت کار جمع شدند. کارگران، که بیشتر آن ها زن بودند، جلوی ماشین های کارکنان وزارتخانه را سد کردند. وزارتخانه از ترس ایجاد شورش آنان را پذیرفت و پس از مذاکره با آنان بلافاصله 8 ماه حقوق معوقه آنان را پرداخت کرد.

ماجرای کارخانه «رشت الکترونیک» نیز با نیمی پیروزی و نیمی شکست به پایان رسید. دست نشاندهی رفسنجانی بزودی بعنوان مالک جدید به کارخانه خواهد آمد، به کارگران نیز تضمین داده شده که تولید همچنان ادامه یابد. چند صد نفر از 600 کارگر اصلی با پول خوبی بازخرید شدند.

بهرام و محمد ماجراهای زیاد دیگری در مورد گیلان تعریف می کنند که نه در ایران و نه در خارج کسی آن ها را نشنیده است. آنان چنان با آب و تاب صحبت می کنند که ما فرصت نمیکنیم خوب گوش کنیم. بهرام میگوید:

در سال گذشته تقریباً 30 کارخانه تحت مدیریت و کنترل کارگران قرار گرفت. معمولاً در همه جا پروسه‌ی کنترل یکسان صورت میگیرد. از روزی که رئیس شرکت اعلام می کند که شرکت خوب پیش نمی رود و «احتمالاً باید عده ای را اخراج کنیم» کارگران شورائی تشکیل داده و نمایندگانی جهت رهبری مقاومت - مانند ایجاد راه بندان، تظاهرات در جلوی فلان اداره استان، اشغال کارخانه و یا در دست گرفتن مدیریت آن - انتخاب می کنند. سپس کارفرمایان واکنش نشان داده و میگویند «بفرمائید بروید خانه هایتان، ما دیگر پولی نداریم که به شما بدهیم!». کارگران ایستادگی کرده و اداره‌ی کارخانه را بعهده میگیرند. بعد هم



مشکلاتی که مستقیماً مربوط به تولید نیست در پروسه کار خرابکاری می کنند. در انقلاب 1357 شوراها در هیچ جا به اندازه‌ی گیلان پا نگرفته بودند. این استان از این جهت وضعیتی استثنائی داشت و اتحادیه ای از شوراها، جهت ایجاد هماهنگی تولید و همکاری با یکدیگر، تشکیل شده بود. تجربه ای که هرگز فراموش نخواهد شد.

کارگران گیلانی دیگر به شوراها‌ی اسلامی، که کارشان فقط این شده که اخراج کارگران را تسهیل کنند، اعتمادی ندارند. اینان در عوض در سال های اخیر توانسته‌اند شوراها‌ی واقعی کارگری، که آنانرا واقعاً نمایندگی می کند، بوجود آورند. این امر از این جهت امکان داشته که کنترل رژیم به اندازه‌ی 8-10 سال پیش شدید نیست.

اما در سال گذشته دوباره اتفاق افتاد که فعالین شورا ربوده و زندانی شده اند. بهرام میگوید:

- درجه‌ی اختناق بسته به تعداد طرفداران رژیم در کارخانه و این که اینان تا چه اندازه در شناسائی و لودادن کارگران فعالند، میباشد.

بهرام در ضمن تاکید می کند که معمولاً یک شورا بیش از چند ماه، شاید معمولاً 6 ماه بیشتر دوام نمی‌آورد. بهرام و محمد هر دو معتقدند که کنترل تولید بوسیله کارگران یک استراتژی آگاهانه سوسیالیستی نیست.

- این اقدامات نشانه کمونیست بودن برگزار کنندگان آن نیست، بلکه بعلت اینست که آنان گرسنه‌اند، پول ندارند و راه و چاره دیگری هم جلوی پایشان نیست. در محله ما در رشت 15 کیوسک وجود دارد. صاحبان آن‌ها بیکارانی هستند که اطاقی از خانه شان را با سوراخ کردن دیوار خانه و یا گاراژ تبدیل به کیوسک کرده اند که درآمد آن کمکی به خرج زندگیشان باشد. بیکاری باعث میشود که کارگران ناچار شوند که دست به هرکاری بزنند و اعتراضاتشان جنبه خشن تری پیدا کند. اما مبارزه در چهارچوب یک طبقه متحد صورت نمیگیرد. هر کارخانه ای در برابر صاحب خود و سایر سرمایه داران تنهاست. هیچگونه هماهنگی میان شرکت های تحت کنترل کارگران وجود ندارد. کارگران میبینند که در تک تک اقدامات خود موفق میشوند، اما با اینحال راهشان برای پیشرفت هموار نیست. هیچ حزب و سازمانی پشت سر آنان نیست. در این دیدار دیرگاهی در دفتر کارگاه، بحثی طولانی در مورد لزوم وجود احزاب در جنبش کارگری درمیگیرد.

محمد به انقلاب روسیه اشاره کرده و با دفاع از بلشویک ها میگوید کنترل بوسیله کارگران تا زمانی که دستگاه دولت بدست کارگران نیافتاده امکان ندارد. بهرام که از نظر تئوری چندان قوی نبوده قاطعانه نظر نمی‌دهد بطور عام میگوید که وظیفه سوسیالیست های ایران اینست که از نارضایتی کارگران استفاده کرده، آنان را پیوند داده و آگاهیشان را بالا ببرند. اما هر دو در مورد این که مسئله اصلی کجاست توافق دارند، و آن پدیده دین است، که بدون تردید در جامعه ایران ریشه‌ی عمیق دارد.

محمد راه حل میانه ای را نشان میدهد:

- در جریان انقلاب 1357 حزب کمونیست مسکوگرای توده به تسلط شیعه بر فضای فکری جامعه گردن نهاد و حتی تا آنجا پیش رفت که رهبری حزب گاه و بی گاه صریحاً می گفت که مارکسیسم در واقع نوعی شیعه است. حزب کمونیست کارگری برعکس وظیفه خود را مبارزه با دین قرار داده بود. حزب توده همواره در مورد دین بی تفاوت بوده و هرگز علاقه ای به پرداختن به آن نشان نداده است. از طرف دیگر حزب کمونیست کارگری در کانال تلویزیونی خود که از خارج پخش می شود، به اسلام توهین کرده و عاشورا را مسخره می کند و این باعث فاصله گرفتن مردم از حزب میشود.

- ما باید در جستجوی راه سومی باشیم. یعنی این که به دین مردم احترام بگذاریم. ولی دین باید امری خصوصی و از سیاست جدا باشد. اما مردم باید آزاد باشند که در صورتی که دلشان خواست روزه بگیرند، نماز بخوانند و در سینه زنی شرکت کنند. بسیاری از مارکسیست های خاکی از این خط پیروی می کنند. اما تعیین کننده اینست که ما شوراها و کمیته ها را در محل های کار تشکیل دهیم، آلتزاتیو سیاسی به مردم ارائه دهیم و جریان سیاسی پایداری در میان طبقه کارگر بوجود آوریم.

در ادامه ی سفر، ما به سوی جنوب براه میافتیم، بسوی شهری که شیعه متحجر و شیعه مبارز در آن ریشه دارند، یعنی اصفهان، شهر مساجد شکوهمند. در خلوت سکوت زیر سقف های ضربی مساجد، در سکون حیاطها در فضای تزییناتی که زیباترین شکل های طبیعت را انعکاس می بخشند مجرب ترین مارکسیست نیز نمی تواند بعد الوهیت حاکم بر محیط را انکار کند. این واقعیت که گرایش شدیدی به دین در اینجا همیشه وجود داشته، امری طبیعی به نظر می آید. در گذشته نیز این اشتیاق در حمایت از رژیم نقش داشته، ولی مانع از بروز عقاید مخالف نمی شد. در سالهای اخیر تظاهرات کارگری و دانشجویی در اینجا نیز اتفاق افتاده است.

از شاهکارهای معماری که بگذریم اصفهان یک شهر بسیار صنعتی است. پارچه بافی از مهمترین این صنایع بوده که تاریخچه آن به دوران فرش های دستباف و پارچه های ابریشمی - که بخش مهمی از اقتصاد ایران را تشکیل میداد تا این که در پایان قرن 19 میلادی بوسیله ی محصولات نساجی صنعتی و ارزان انگلیسی به زانو درآورده شد- برمی گردد. امروز صنایع پارچه بافی اصفهان دوره ی بحرانی دیگری را می گذراند. این بار پارچه های ارزان قیمت چینی بازار ایران را مورد هجوم قرار داده است.

- پارچه های چینی ، به قیمت نصف آنچه که ما تولید می کنیم، به مقدار زیاد وارد میشود. شاید دلیل آن این باشد که کارگر چینی مزد کمتری می گیرد. و یا این که کالاهای پارچه ای بصورت قاچاق وارد میشود.

- من دیگه برای دوختن لباس دیگه وقتم را تلف نمی کنم، چاره ای ندارم غیر از این که به بازار رفته و لباس ارزان چینی بخرم. باین ترتیب ما قدرت مالی این را نداریم که کالاهای پارچه ای که خودمان تولید کرده ایم را بخریم. در نتیجه وضع صنعتی خودمان بدتر خواهد شد.

فاطمه خانم، که خودش را در چادر آبی روشن با خال های سفید پیچانده، روی فرش اطاق نشیمن خانه اش در حومه اصفهان نشسته است. پسرش، که بعلت بیماری امروز به مدرسه نرفته، در گوشه ای زیر پتو خوابیده. در اطاق مجاور دار قالی و چرخ های خیاطی دیده می شود. فاطمه خانم فرشی را نشان میدهد که خود او ماهها روی آن کار کرده است. او یکی از میلیون ها زن ایرانی است که در خانه کار می کنند. او زن بسیار مذهبی است. در مورد اقتصاد سیاسی رشته ی نساجی میگوید:

- قبلاً در یک کارگاه خیاطی کوچک در این حوالی کار می کردم. وقتی که کار کم می شد کارفرما تلفن کرده و می گفت که در خانه بمونم. بعضی وقت هاهم باید تا آخر شب توی کارگاه بمونم. دو سال پیش صاحب کارگاه گفت که این جا دیگه کار نیست و باید کارگاه رو به اصفهان منتقل کنه. به ما هم پیشنهاد کرد که به اصفهان بریم. اما ما حساب کردیم دیدیم که اگر بخواهیم قبول کنیم با توجه به هزینه رفت و برگشت، برامون صرف نمیکنه. از این جهت من تصمیم گرفتم که همینجا توی خانه کار کنم. فاطمه ادامه میدهد که:

- بدن کسی که در خانه کار کنه بیشتر از 10 سال دوام نمیاره. پس از 10 سال فرسوده میشه و چشم هاخراب. بعلاوه تمام زندگی کسی که درخانه کار میکنه بهم میخورن. کسانی که برای دیدن آدم میان مزاحم میشن و بچه ها هم اذیت میکنن. فاطمه دلش می خواهد محلی برای کار کردن داشته باشد، اما نه در یک کارگاه. می گوید:

- نمیخوام بازم آقابالاسر داشته باشم و کسی برام حق و حقوقی قائل نشه. آرزوم اینه که با بقیه دوستانم یه تعاونی پارچه راه بندازم. تو اصفهان یه تعاونی وجود داشته، اما همیشه یه سرمایه دار اومده و اونجا رو خریده و یه سرپرست بر اش گذاشته که اون را بچرخونه.

فاطمی به اسلام اعتقاد دارد، اما طرفدار رژیم نیست. صدیق، دهقانی است که سال های سال در جنبش کمونیستی منطقه فعالیت داشته است:

- هیچی درست نمیشه! تا موقعی که این رژیم هست و ملاها سر کارن، میخاد رفسنجانی باشه یا خاتمی. همه ایرانیا همین را میگن. ما باید حکومتی داشته باشیم

که که به فکر مردم باشه و برای مردم رفاه بیاره. اگر اصفهان در قلب رژیم اسلامی قرار گرفته در عوض کردستان همجوار این قلب است. استانی با سابقه‌ی دراز و مقاومت تسخیر ناپذیر، جنگ‌های چریکی، گروه‌های کمونیستی و طبعاً گروه‌های ملی‌گرای‌گرد. در اینجا نیز آب و هوای سیاسی دچار تغییرات زیادی شده است. در یکی از شهرهای بین کردستان و آذربایجان 20 نفر از فعالین‌گرد را می‌بینیم. آن‌ها اهل بوکان و سقز هستند. سقز شهری که «پیشروان» فعالیت خود را از آنجا آغاز کردند. اما بجای آنکه در آنجا دور هم جمع شویم چند ده کیلومتر دورتر، به دور از چشم نیروهای امنیتی، با هم دیدار می‌کنیم.

- باید بیاد داشته باشیم که ما زیر سلطه یک حکومت شدیداً اختناق آور زندگی میکنیم. با اینحال چهار سال پیش نمی‌توانستیم اینجا نشستیم و چنین جلسه‌ای داشته باشیم.

یک گروه مرد‌گرد - و فقط 2 زن که توانسته بودند به جمع بپیوندند - دور تا دور اطاق نشسته اند. اطاق آنچنان گرم میشود که عرق از پیشانی‌هایمان راه می‌افتاد. مثل بقیه جاهائی که قبلاً رفته بودیم اینجا هم همه خیلی چیزها داشتند که برایمان تعریف کنند. رهبرشان، محمود صالحی، از 6 سالگی ناتوا بوده و اخیراً نیز بعلت تشکیل دادن سندیکای نانویان از کار اخراج شده است. او در حال حاضر مسئول یک شرکت تعاونی است. لباس سیاه پیشمرگه‌ای او احترام ما را برمی‌انگیزد. صالحی آدم آرامی است. سعی می‌کند بقیه وارد بحث شوند. خودش بسیار کوتاه صحبت می‌کند.

ما درباره‌ی مسائل مورد علاقه‌ی جمع صحبت میکنیم، یعنی از وضعیت کردها. مسئله ملی‌کرد را پیش می‌کشیم و در عوض آنان از جنبش کارگری صحبت می‌کنند. جلال، از سقز، می‌گوید:

- ما نه بعنوان کرد، بلکه بعنوان کارگر متعلق به یک طبقه مبارزه می‌کنیم. آنچه که ما در سقز و بوکان در اول ماه مه انجام دادیم به منزله‌ی دریچه‌ای بود که بروی کارگران عرب، ترک، بلوچ و فارس و حتی سایر ملیت‌های خارج از ایران باز کردیم. البته ما خواست‌های ملی داریم - مانند حق کردها و سایر اقلیت‌ها در بکاربردن زبان خود در مدارس - اما ما این خواسته‌ها را با خواسته‌های ملی قاطی نمی‌کنیم. در این مورد ما همه مواضعمان یکیست. ما خواهان یک سندیکای کاملاً آزاد، مستقل و ضدامپریالیستی و نیز شورائی که بتواند نماینده‌ی خواست‌های کارگران باشد، هستیم.

جنبش ملی‌کرد همچنان زنده است، به ویژه به شکل کومله. طبق گفته محمود صالحی هنگامی که مردم کرد دچار اختلاف شده و نیاز به کمک دارند به اعضای کومله مراجعه می‌کنند. ولی به نظر می‌رسد که در سال‌های اخیر بازنگری اساسی در فضای سیاسی کردستان به وجود آمده باشد. به این معنی که دیگر

صحبت از طبقه است و نه کردستان. محمود صالحی برادران و خواهران کرد خود در عراق را به مسخره گرفته و می گوید آنها فقط ناسیونالیستی فکر کرده و به همین جهت تبدیل به حامیان نیروهای اشغالگر آمریکائی شده اند. صدیق به عقب برگشته و به جنبش مقاومت کرد در یک قرن گذشته اشاره می کند. از احزاب غیردموکراتیکی که در گذشته فعال بوده و هستند، و نیز از کمبود آگاهی نالیده و قاطعانه می گوید: «بله، جنبش کارگری در کردستان در حال دور شدن از احزاب است». اما این جنبش با مشکل اساسی روبروست، و آن فقدان صنایع و محلات بزرگ کار است.

- ستون فقرات اقتصاد ما صنعتی نبوده بلکه کشاورزی است. 60% کردها دهقان مالک زمین خود میباشند و به کشاورزی سنتی مشغولند. و به همین دلیل است که ما این همه کارگر فصلی در کردستان داریم. اینها برای نان در آوردن مجبورند دو بار در سال کوچ کنند. در سطح استان بزحمت میتوان کارگاه و کارخانه‌ای پیدا کرد که بیش از 10 کارگر داشته باشد. آیا با یک چنین وضعی میتوان جنبش کارگری را سازمان داد؟

محمود صالحی که موفق شده کارگران نانو، که تعداد چندان زیادی هم در محل کارشان نیستند، را متحد سازد خودش جواب می دهد: - در جامعه دو طبقه وجود دارد، در یکسو اقلیتی که حکومت می کند و در سوی دیگر اکثریت بزرگی که کار می کند. ما کارگران همدیگر را میبایم، اگرچه که پراکنده هستیم. اگر من به تهران بروم حداکثر در ظرف 20 دقیقه هم طبقه های خودم را پیدا میکنم تا بتوانم تجربیات خودم را با او مبادله کنم. در همه جا این مشکل را داریم.

## او را از پا آویزان کردند

عبیده با احساساتی که کاملاً به دل می نشیند در مورد بلاهائی که بخاطر فعالیت های سیاسی اش بسرش آورده بودند سخن میگوید، شکنجه هائی که در مورد او و هزاران ایرانی دیگر اعمال کرده بودند. با این حال می خندد و خوشروست. پیش دوستانش می رود و با همه شوخی می کند. اینجا هم به مردی 80 ساله چیزی بشوخی میگوید که او نیز، که خوشش آمده، بشوخی جوابی میدهد. عبیده میگوید:

- من در یک خانواده ی بزرگ به دنیا آمده ام. از جوانی با قالیبافی و خیاطی کار کرده ام. حدود سالهای 57-58 که مبارزه ی آزادیبخش کردستان جان تازه ای گرفت و من هم در هر زمینه ای که می توانستم فعال بودم، از تظاهرات گرفته تا

شرکت در اعتصابات. وقتی که جمهوری اسلامی کردستان را مورد حملات وحشیانه خود قرار داد به پیشمرگه های کومله پیوستم. 22 روز در زد و خوردها شرکت داشتم تا این که به ساق پای چپم تیر خورد. گلوله از طرفی وارد شده و از طرف دیگر خارج و سوراخی ایجاد کرده بود.

چند روز پس از اصابت گلوله عیبیده در خانه اش دستگیر شد و محکوم به مرگ شد. اما از آنجائی که زخمی شده بود به بیمارستان منتقل گردید. در آنجا 4 نگیهان مسئول مراقبت از او شدند. روزی یک پیشمرگه کومله را که زخمی شده بود به بیمارستان آوردند. نگیهانان برای این که ببینند او کیست به طرفش رفتند. عیبیده نیز از فرصت استفاده کرد:

- با پائی گچ گرفته و لنگان لنگان از در عقب بیمارستان بیرون رفتم. دیدم ماشینی اونجا ایستاده و درش باز شد. خودم را انداختم روی صندلی عقب آن. مردک داخل ماشین که دید یک زن غریبه و زخمی خودش را چنان ناگهان به داخل آن انداخته طبعاً پرسید که قضیه از چه قراره. باو گفتم «نمی بینی چقدر سرباز اینجا ریخته؟ آگه شرف و وجدان داری کمک کن از این جا فرار کنم، آگه هم نمیخای کمک کنی میتونی منو به اونا تحویل بدی!». او ماشین را روشن کرده مرا به خانه خودش برد و پنهان کرد. خانواده ام، که دیگر فکر می کردن منو اعدام کردن، مراسم عزاداری مرا تازه برپا کرده بودن که من تلفن کرده و خبر دادم که نمرده‌ام.

عیبیده موفق شد که به کمک رفقا با هواپیما از کردستان فرار کرده و به تهران برود.

- من در تابوت جسد یک پاسدار قایم شدم. بوی گندی آرام میداد. الان هم که دارم این را تعریف میکنم هنوز بوی گند جسد توی دماغم پیچیده است. عیبیده وقتی که به تهران رسید تمام پایش گندیده شده بود. اما پزشکان موفق شدند که آنرا نجات دهند. تعریف می کند:

- گفتن از اونجا که تو جوانی و روحیه ات هم خوبه پایت را قطع نمی کنیم. تا اونجا که از دستمون برمیاد سعی می کنیم نجاتش بدیم. پزشکان از رفقای خودمان بودن. اون زمان اگر آدم گرد بود و وابسته به یک سازمان مبارز خیلی ارج می گذاشتن.

عیبیده در تابستان 1360 با پای عمل شده بیمارستان را ترک کرد، اما پس از مدت کوتاهی دوباره دستگیر شد. ولی پلیس تهران به هویت او پی نبرد و او را پس از یک هفته آزاد کرد. عیبیده نیز به کردستان بازگشته و مبارزه را از سر گرفت. رفقای کومله نمیخواستند که او با شرکت در درگیری های مسلحانه در کوه ها صدمات بیشتری ببیند. عیبیده در عوض به آموزش زبان کردی به بچه های دهات، به فعالیت در کمیته های روستائی، مقاله نویسی در نشریه کومله و پخش اعلامیه مشغول شد. البته همیشه مخفیانه کار می کرد و چون همیشه خطر دستگیر شدنش

وجود داشت همواره مسلح بود.  
- در آن زمان احزاب مختلف پرولتاریائی وجود داشتند، اما من کومه را انتخاب کردم. سازمان ما همیشه مسائل فقر، بیکاری و بیخانمانی را مطرح می کرد. کومه بین پرولتاریا و بورژوازی کاملاً تمایز قائل بوده و برای طبقه ای که من به آن تعلق دارم می جنگد.

چند سال بعد، پس از این که عبیده ازدواج کرده و اولین فرزندش بدنیا آمد، دوباره دستگیر شد. البته این بار او به اعدام محکوم نشد، ولی ملایان او را در زندان تحت وحشیانه ترین شکنجه‌ها قرار دادند.

- یک میله از سوراخ زخم کهنه من وارد می کردند که از آنطرف در میامد، بعد مرا از پا آویزان می کردند. مثل این بود جان از بدنم داره پرواز می‌کنه. من سابقاً شکنجه شده بودم، اما این جورش را نه، هرگز نمیتونستم تصورش را هم بکنم. از همه وحشتناکتر این که دختر 6 ماهه ام که همراه من دستگیر شد دچار آنچنان صدمه روانی شده که تمام عمر اثرات این دوران روی او باقی خواهد ماند. البته او خاطره روشنی از دوران زندان ما نداره، اما من بیاد دارم که نمیتونستم او را، که آویزان شدن من را میدید و جیغ میکشید، آرام کنم. امروز هم هنوز در مکان های عمومی دچار افسردگی میشه و شب ها کابوس میبینه.

عبیده میگوید او تمام تلاش خود را در جهت بهبود دختر 19 ساله اش بکار برده، با هم پیش روانشناس رفته اند و به او خیلی عشق ورزیده، اما فایده ای نداشته است.

- آنها مرا را از جهات دیگر هم شکنجه کرده اند. داستانش طولانیه. دهانه بطری به آلت زن هافرو می کردن، کف پاهامون را، حتی اگر زخمهای بین دو نوبت شلاق خوردن التیام نیافته بود، شلاق و کابل میزدن، با اطو بدنمان را می سوزاندند، ناخنهامان را می کشیدند و یا این که به آن ها سوزن فرو کرده و روی میز می کوبیدند.

جمهوری اسلامی واقعا در بکار گرفتن روشهای شکنجه نابغه است. در این باره همه اتفاق نظر دارند.

در کتاب «پرپر شدن گل ها» برای اولین بار در سوئد شاهدهایی از درون زندان های جمهوری اسلامی افشاگری کرده اند. این کتاب سرگذشتی است سهمگین و دردآور، سرگذشت انسانهایی که وجودشان پرپر میشود. کتابی است که خواندن آن ضروری است، نه فقط بخاطر این که نمایانگر خشونت رژیم ایران است، بلکه همچنین به این دلیل که بیانگر رنج روانی حاصله از شکنجه ایست که تمام فعالین سیاسی، از شیلی گرفته تا فلسطین، عراق و بسیاری دیگر کشورها آن را با تمام وجود خود تجربه کرده اند.

## در پس افسانه‌ها و آنتن‌های بشقابی

رویاهای بسیار در مورد ایران در سرها پرورده می‌شود. بعضی از این رویاها بسیار دیرینه و برخی نیز به دوران ما نزدیکترند. در سال‌های اخیر در باره‌ی بسیاری از اینگونه رویاها در سوئد نوشته شده. تقریباً همه‌ی این نوشته‌ها از رویا سرچشمه گرفته‌اند، دو رویا که تنگاتنگ با یکدیگر در ارتباط نزدیک قرار دارند. و چه بد که این رویاها در میان چپ نیز خریدار دارد.

اگر کسی بخواهد این افسانه‌ها را، به صورت غیر سانسور شده‌ی آن - در مجله‌ای که هیچگونه مایه‌ی سیاسی نداشته و رک و پوست‌کنده تخیلات خود را در مورد دنیایش بیان می‌کند - بخواند میتواند مجله «واگابوند Vagabond» را پیشنهاد کرد. این مجله در شماره 7/2004 خود گزارشی در مورد ایران چاپ کرده تحت عنوان «در پشت حجاب» و «همچون یک سراب». در مقدمه آن میخوانیم:

«ایران آرام آرام درهای خود را بروی غرب باز می‌کند. ایران باستانی دامن پراسرار و شکوه شرقی خود را عیان می‌سازد. سرزمین تضادها و افراط و تفریط‌ها، دنیای پرماجرانی که دوباره کشف می‌گردد.»

ایران. واگابوند Vagabond از طلا، سنگهای گرانبه‌تر زمرد، «کیوترهای زیبا»، «پارچه‌های زربفت»، همچنین «فرشهای ایرانی»، «فواره‌های افشان»، «باغ‌های بهشتی پر از گل سرخ». در این جا فقط «حرم سرا» است که از آن یادی نشده است.

در واقع تهیه‌کننده گزارش، اینگلا بنت Ingela Bent، کارش فقط اینست که افسانه‌هایی را که فرنگستان در مورد شرق بطور عام، و ایران بطور خاص بهم بافته بازگوئی کند. وظیفه‌ی نه چندان سخت.

او ورود خود به ایران را چنین توصیف می‌کند:

«به این میماند که با دیدی تازه داستان هزارویکشب را ورق زده، در یک مسجد فیروزه‌ای در مشهد به داستان‌های نواده‌های شهرزاد گوش داده و یا در یزد، شهری کهن با خانه‌های کاهگلی در حاشیه کویر که هنوز در آن پارچه‌های حریر بافته میشود، بیرون را بنگریم. یا به درویشی بر بخوریم که در حافظیه شیراز سیر می‌کند. گویا که این شبخ افسانه‌ای با ریش سفید بلندش، فارغ از دنیا و آنچه که دولت و سیاست نام دارد، همیشه به دیدار این مکان غرق در عطر بهار نارنج آمده.»

ایران به مثابه سرزمین رازهای صوفیانه، سرزمین افسانه‌ها، ایستا، فارغ از زمان، خنثی و در بند گذشته‌ی خود، و درست بدلیل همین ویژگی‌ها، سرزمینی دارای جاذبه‌ی فراوان برای یک فرنگی مدرن است.

نمونه چنین اورینتالیسم کلاسیک را در جایی نمی‌توان یافت.



این، یعنی ایران همچون کشوری اعجاب انگیز شرقی، فقط یکی از رویاهاست.

اما این رویا بدون چون و چرا به رویای دیگری پیوند می خورد. این که غرب با مدرنیته ی خود به شرق نفوذ کرده و با نیروی مهار نشدنی برنامه ی توسعه خود را به ایرانیان عرضه می دارد.

دوباره به گزارش «و آگابوند» بر میگردیم:

«کاملیا در خانه اش حجابش را بر می دارد. روی میز کاسه های پر از پسته، میوه و شکلات روی میز چیده شده اند. همچنین ویسکی و آبجو. برنامه ی تلویزیون ام تی وی تمام وقت روشن است. کمی بعد اینگلا بنت Ingela Bent به یک کافه اینترنتی رفته و متوجه می شود که مرد بغل دستی او به سایت پورنوگرافی نگاه می کند. او می نویسد «اینترنت ایران را به دیگر نقاط جهان ارتباط داده (... ) که آنتن بشقابی در ایران ممنوع است، ولی در همه جا وجود دارد». زیرا که ایران آرام آرام درهای خود را بروی غرب باز می کند.

این رویا - که غرب با تکنولوژی و ابزارهای رها سازنده خود به ایران نفوذ می کند - بیش از همه نزد چپ سوئد رواج دارد، اما رویای نوع کلاسیک نیز رایج است.

نگاهی نیز به مجله ای تی سی ETC ببینیم. این مجله در شماره ی تابستان 2004 خود گزارش مفصلی در مورد ایران درج کرده است. در صفحه اول خانمی روی میل نشسته و از درز چادر نگاه فریبایش را به بیننده دوخته است. کفش پاشنه بلندی پوشیده که بندهای آن از مچ پا به بالا بسته شده. پاهایش را نیز روی هم انداخته. متن عکس: «این یک زن همجنسگرای ایرانی است. با ما به دنیایی که فکرش را هم نمی کردید بیاید!».

اوریتالیسم فریبا؟

هیچ اوریتالیسم قالبی ای بیش از این از آن زن نیمه مستتر ناشیانه تر - که فقط با نگاه افسونگرش دلربائی می کند - نیست.

ادوارد سعید می نویسد اصطلاحات «حجاب عروس شرقی» یا «شرق سحر آمیز» اولین بار در قرن 18 استفاده شد.

ETC وعده می دهد که «انسان پشت حجاب» را به ما نشان می دهد. کافیسیت که آدم زحمت چند دقیقه پرسه زدن در خیابان های تهران را بخود بدهد تا چشمش از دیدن کارگران خردسال، کارگران ساختمانی و کارگران راهداری خسته شود. اما در شماره ی کاملاً مصور ای تی سی ایرانی هائی را می بینیم که همدیگر را می بوسند، آدامس می جوند، موبایلی در دست دارند، به ژیمناستیک می پردازند، در رستوران نشسته اند، کفش های پاشنه بلند پوشیده اند... اما عکسی از یک نفر که مشغول کار کردن باشد نمی بینیم.

در این رویا فقط یک جسم بیجان کانون توجه می‌باشد و آن نیز آنتن بشقابی است. «بیشتر تهرانی‌ها به آنتن بشقابی غیرقانونی دسترسی دارند». ای تی سی کشف می‌کند که «آنتن بشقابی سیاه‌رنگ شده در پشت درخت موی خشک شده نصب شده است».

در شماره ویژه چند ماه پیش مجله ارنا Arena در مورد ایران در تفسیری تحت عنوان «انسان آنتن بشقابی» مفسر می‌نویسد که ورود آنتن بشقابی به خانه‌های مردم، حکومت ملایان را آرام آرام متزلزل می‌سازد. این آنتن‌ها کلید ورود به دنیای دیگری می‌باشند. یک بار دیگر نقل قول می‌کنم:

- این آنتن‌ها کلید ورود به دنیای دیگری می‌باشند.

راستی چه کسانی در ایران آنتن بشقابی دارند؟ خانواده‌ای کارگری که زن در خانه خیاطی می‌کند و مرد تمام روز را در کارخانه گذرانده و شب هم مجبور است چند ساعتی تاکسی براند؟ نه! اکثریت ایرانیان نه وقت این کار را دارند و نه پول خریدن آنرا.

مجله «اوردفرونت Ordfront» در شماره سپتامبر خود مقاله‌ای تحت عنوان «در یک شاهراه معمولی در شرق» - منظور تهران است - و از جمله «سحر یک زن زیبای مصری» را ملاقات می‌کند. اما توجه کنید: ایرانی‌ها به اینترنت دسترسی دارند. آن هادر آن سورف می‌کنند، «همگی شخصیتی دوگانه دارند».

فرم استاندارد 1.A ویژه‌ی خبرنگاران سوئدی که از ایران دیدن می‌کنند چنین تجویز می‌کند:

به شمال تهران بروید! ثروتمندترین و متمایل به غرب‌ترین قسمت ایران است. با چند جوان که از اختناق شدید آخوندی برایتان می‌گویند و در مورد اشتیاق فراوان خود جهت نیل به آزادی نوع غربی مصاحبه کنید و در مورد این که چگونه لجولانه و در خفا دست در دست هم می‌گذارند بنویسید! مهمانی‌های بی بند و بار را از قلم نیاندازید! و باین ترتیب سناریو تکمیل می‌شود: یک شرق بدسگال، یک غرب آزادگر.

یکی دیگر از فرم‌های استاندارد پر شده را بعداً در رابطه با گزارش خبرنگار روزنامه «داگنس نیهتر Dagens Nyheter»، مایکل وینبارسکی، از انتخابات تابستان 1384 ایران نشان خواهیم داد. او تقریباً تمام مدت در شمال تهران بسر برده است. از جمله کسانی که او ملاقات می‌کند خانمی است صاحب یک گالری نقاشی که با طالبی در کنار استخر از او پذیرائی کرده و می‌گوید که جلوی پیشروی بسوی مدرنیته را نمیتوان گرفت. گزارش دیگری به «بازارچه مدرن جام جم» اختصاص داده شده است. در این جا بحث و گفتگو درست در قالب لازم انجام شده است. «بازارچه ایست به سبک غربی و چیزی نیست که در آن پیدا نشود، حتی کوکاکولا، نوشابه‌ای ساخت شیطان بزرگ آمریکا - که بندرت میتوان در ایران به آن دست یافت- بفروش می‌رسد. اما از همه مهمتر این که این محل

ایرکاندیشن شده مانند و احه‌ای سرسبز در یک بیابان است که جوانان می‌توانند با آرامش خاطر - دور از مزاحمت حکومت اختناق که اصولاً معاشرت دختر و پسر را ممنوع کرده است - قرارهای رمانتیک بگذارند. این جا یکی از مناطق آزاد در این کشور گیر کرده میان سنت و تجدد می‌باشد.

آزادی در یک بازارچه، یک بازارچه‌ی نمونه که کوکاکولا عرضه می‌کند. سالنی که ایرانی‌ها را از دیکتاتوری آزاد می‌سازد.

این مقاله در مورد ایران، که در سال‌های اخیر تهیه شده بطور خلاصه مطالب زیر را در بر می‌گیرد:

ایرانی‌ها با ایستادگی در برابر حکومت دینی موفق شده‌اند به آزادی‌های بیشتری دست یابند. دختران جوان آرایش می‌کنند، روسری خود را طوری عقب می‌زنند که نیمی از موهای آنها پیدا باشد، لاک ناخن می‌زنند، جوانان خوشگذران مهمانی‌های مخفیانه ترتیب داده و قرصهای اکس مصرف می‌کنند، در اینترنت چت می‌کنند و پیام کوتاه sms می‌فرستند، کانال‌های ماهواره‌ای را نگاه کرده و خواهند کرد، کسی نمی‌تواند جلوی آنانرا بگیرد، شخصیتی دوگانه دارند - موضوعی که در هر گزارش مدام به آن اشاره می‌شود - بیرون از منزل: پیروی از قوانین رژیم، داخل خانه: ضدیت با هر تصمیمی که آخوندها بگیرند و تمایل فراوان به هر آنچه که غربی است.

در نبرد میان اینان دومی بدون تردید پیروز خواهد شد و ابرهای تیره شرق پراکنده خواهد گردید.

این جزوه در مورد ایران در رابطه با اوج گرفتن رویای آمریکای در مورد ایران چاپ و در سراسر جهان منتشر می‌شود. رویای یک ایران لیبرال، یک ایران بورژوا، یک ایران سازشکار و رام که با آمریکا و اسرائیل مخالفت نکرده، بلکه نفت خود را براحتی در اختیار آنان بگذارد، شرکت‌های آمریکائی را به کشور راه داده و دروازه‌های خود را بروی فرهنگ و کالاهای آمریکائی بگشاید.

وجه مشترک حرفهای ای تی سی، واگابوند، داگنس نیپتر و استراتژهای کاخ سفید رویای طبقه متوسط ایران بعنوان ناجی کشور می‌باشد. یعنی این که این طبقه متوسط است که نماینده‌ی مدرنیسم ایران بوده، در جهت برقراری دموکراسی بورژوائی خواهد جنگید و متحد کشورهای غربی خواهد بود.

پیام کوتاه sms، مهمانی دادن‌ها و رمان‌های مخرب چیزهائی نیستند که اکثریت مردم ایران خواهان آن‌ها باشند. این‌ها پیشکش طبقه متوسط - بویژه شمال شهر نشینهای تهران. چند محله پائینتر از محلات آنان درد اکثریت مردم مسائل دیگری است.

آیا این‌ها واقعاً طبقه‌ی متوسط ایران را تغییر خواهد داد؟ آیا این طبقه‌ی اجتماعی است که می‌تواند، می‌خواهد و باید حکومت ملایان را سرنگون سازد؟ یا نیروی دیگری؟ آیا تکنولوژی ارتباطی غرب همچون خوره به جان دیکتاتوری افتاده یا این که چیزهای دیگری هم باید باشد؟ آیا الترناتیوهای شرق - ملایان و یا طبقه‌ی متوسط - غرب راه حل‌های قابل قبولی برای ایران خواهند بود؟

نه! ما پس از دیدارمان از ایران به این راه حل‌ها معتقد نیستیم. ما معتقد به ایران سومی می‌باشیم. نه یک شرق افسانه‌ای، نه یک الگوی مکانیکی کپی برداری شده از غرب، نه یک حکومت شریعه خمینی گون و دست نشانده‌ی سرمایه داری.

ما به ایرانی با مردمی کاری معتقدیم، ایرانی که بر پایه‌ی نیازهای اساسی‌اش بنا گردد.

ایرانی با قدرت انفجار واقعی.